معارف قرآن در المیزان

تفسیر موضوعی المیزان

کتاب یازدهم

عشق و نفس انسان

تالیف: سید مهدی امین

تجدید نظر ۰۰۴۱

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.**

**اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد... و**

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »** **(الـميزان ج ۱، ص ۲۶.** )

**مولف تفسیر المیزان**

علامه فقید آیة اللّه سید محمدحسین طباطبا‌ئي



**(تصویر علامه طباطبایی - رنگ روغن - کار سید مهدی امین ۱۳۷۰)**

**فهرست مطالب**

[مقـدمـه مـؤلـف 7](#_Toc90111190)

[بخش اول: عشق انسانی و عشق الهی 10](#_Toc90111191)

[**فصل اول** 11](#_Toc90111192)

[عشق و محبت 11](#_Toc90111193)

[مفهـــوم محبــت و دوســت داشتــن 11](#_Toc90111194)

[مصـاديـق دوستـى و حبّ 12](#_Toc90111195)

[شـدت و ضعف محبّت 14](#_Toc90111196)

[محبت، وسيله ارتبـاط عـاشـق و معشـوق 14](#_Toc90111197)

[دوستـى در سـاير مـوجـودات 15](#_Toc90111198)

[**فصل دوم** 16](#_Toc90111199)

[عشق الهی 16](#_Toc90111200)

[مفهوم عشق الهى 16](#_Toc90111201)

[دوست داشتن خـدا از طـرف انسان 16](#_Toc90111202)

[دوست داشتن انسـان از جـانب خــدا 17](#_Toc90111203)

[نظـام عشـق الهى و ولايت 17](#_Toc90111204)

[حقيقــى بـودن محبـت بـه خـــدا 18](#_Toc90111205)

[عشـق خـالص و عشـاق مخلِص خـدا 19](#_Toc90111206)

[شرايط عشق الهى 20](#_Toc90111207)

[مـوانع راه عشـق الهـى 21](#_Toc90111208)

[بخش دوم: نفس انسان 23](#_Toc90111209)

[**فصل اول** 24](#_Toc90111210)

[نفس و روان آدمی 24](#_Toc90111211)

[نفس انسان 24](#_Toc90111212)

[نفــس معتــدل 24](#_Toc90111213)

[آگـاهى نفـس از طـريق الهام 25](#_Toc90111214)

[نفس مـلامتگـر مـؤمن 26](#_Toc90111215)

[صفـات مستقـر در نفـس 27](#_Toc90111216)

[خـاطرات بـدون استقـرار در نفس 27](#_Toc90111217)

[مفهوم پليدى در نفس 28](#_Toc90111218)

[تجســم نفســانيـات در ظــاهــر انســان 29](#_Toc90111219)

[ايجـــــاد صفــــات روحــــى 29](#_Toc90111220)

[تحــول روانــى در انسان 30](#_Toc90111221)

[فصل دوم 31](#_Toc90111222)

[تأثیر پذیری نفس و تحول در انسان 31](#_Toc90111223)

[اصول تأثيرپذيرى نفس انسان 31](#_Toc90111224)

[۱ - سعادت و شقاوت ذاتى نفس و تغييرات آن 31](#_Toc90111225)

[۲- نفــس انسانى و تطابق آن با گنـاه 32](#_Toc90111226)

[۳- تغييـرپذيرى نفـس براى پـذيرش عذاب دائمى 32](#_Toc90111227)

[۴- تغييـر پـذيـرى نفس بـراى پـذيـرش عــذاب اختيـارى 32](#_Toc90111228)

[۵- استعـداد نفس بـراى كسب رحمت الهى 33](#_Toc90111229)

[دخالت مشيت الهى در تغيير استعدادهاى نفسانى انسان 34](#_Toc90111230)

[تأثيـر اعمـال در نفس انسان 34](#_Toc90111231)

[اعمال محفـوظ در نفس و شكـل واقعى آن 35](#_Toc90111232)

[تأثير روانـى مكـر در انسان 36](#_Toc90111233)

[**فصل سوم 37**](#_Toc90111234)

[سیر و سلوک در نفس مؤمن 37](#_Toc90111235)

[حـركت غيـراختيـارى انسان در نفـس خـود 37](#_Toc90111236)

[سلــوك در نفـس مـؤمن 38](#_Toc90111237)

[حركت نفس انسانى و مقصد نهايى آن 38](#_Toc90111238)

[سيـــر در نفـس و حــق معـرفـت الهــى 39](#_Toc90111239)

[مــراقبـت از نفــس 40](#_Toc90111240)

[**فصل چهارم 41**](#_Toc90111241)

[معرفت النفس 41](#_Toc90111242)

[معــرفـت نفـس يـا شنـاخـت شهـودى انســـان 41](#_Toc90111243)

[شنــاخـت عــوامـانـه از «مــن» انســانى 42](#_Toc90111244)

[تـأثيـر حـوادث در توجه بـه نفس 43](#_Toc90111245)

[تـوجـه موقت و تـوجـه مستمـر بـه نفـس 44](#_Toc90111246)

[توجـه به نفس و سير و سلوك روحـانى](#_Toc90111247) [در جوامع تاريخى و مذهبى 44](#_Toc90111248)

[توجه به نفس و انگيزه‏هاى آن 46](#_Toc90111249)

[تـربيـت نفـس و اراده 47](#_Toc90111250)

[ارتبـاط باطنـى نفس با آثـار عبادت و رياضت 48](#_Toc90111251)

[تفاوت ديـن بـا عـرفان و تصوف يا معرفت نفس 48](#_Toc90111252)

[دين فطرى و انگيزه عرفان نفس 49](#_Toc90111253)

[تفـاوت ادراكات حسى با حقيقت نفس 50](#_Toc90111254)

[انگيـزه‏هــاى متفـاوت تـوجـه بـه نفـس 51](#_Toc90111255)

[معرفت نفس و معرفت الهى 52](#_Toc90111256)

[مـذاهب مختلـف تصـوف و عـرفـان نفـس 53](#_Toc90111257)

لیست کتابهای ۷۷ جلدی معارف قرآن در المیزان در صفحه ۵۵ پایان همین کتاب

# 

# مقـدمـه مـؤلـف

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**إِنهُ لَقُرْآنٌ كَريم في‏ كِتابٍ مَكْنُون‏ لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُون**

**اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون!**

**كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!**

**معارف قرآن در المیزان**

**تفسیر موضوعی المیزان**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است، كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

**اهمیت کتاب**

* « ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

در سایت گودریدز:[*www.goodreads.com/book/show/8553126*](http://www.goodreads.com/book/show/8553126) که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معـرفی کنند، آقای محمد رضــا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جـلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش به نحو بالا معرفی کرده است.

در حال حاضر تعداد زیادی از سایت های اینترنتی و کتابخانه های دیجیتال قسمت زیادی از این ۷۷ جلد را در سایت های خود قرار داده اند، و همچنین برخی اساتید دانشگاه ها آنها را به عنوان کتاب مرجع به دانشجویان خود معرفی کرده اند.

**هدف از موضوعی کردن المیزان**

آیات شریفه قرآن کریم موضوعاتی مانند اصول دین، فروع دین، قوانین و احکام شرع مقدس اسلام، اخلاقیات، اصول زندگی و اصول حکومت را شامل هستند و همچنین مطالبی درباره آفرینش عالم، آسمان ها، زمین، زندگی اخروی، بهشت، دوزخ و امثال آنها، و نیزدرباره سرمنزل نهائی انسان و بازگشتش به ملاقات پروردگار را در بر دارند.

این موضوعات و احکام در آیات مقدس قرآن درمدت بیست و سه سال نبوت پیامبر گرامی خدا در انواع شرایط زمان و مکان و البته بدون طبقه بندی موضوعی، نازل شده است. واضح است تفاسیر قرآن کریم از جمله تفسیر گرانمایه المیزان هم با مراعات همان ترتیب اولیه به شرح و تفسیر پرداخته اند، که اهمیت این روش در مورد یک کتاب هدایت آسمانی برهمه روشن است.

برای سهولت مراجعه و مطالعه خلاصه مطالب این تفاسیرنیاز بود آنها به ترتیب موضوع طبقه بندی شوند، لذا کتاب های معارف قرآن در المیزان برای همین منظور تالیف یافتند.

در شروع کار مطالب تحت ۲۲ جلد آماده شد و چند جلد اولیه آن نیز توسط سازمان تبلیغات اسلامی در قطع وزیری چاپ و انتشار یافت. چون مجلدات برای مطالعه حجیم تشخیص داده شد لذا موضوعات برای چاپ در۷۷ جلد قطع جیبی مجددا تنظیم گردید که مجلداتی از آن توسط موسسه قرآنی تفسیر جوان منتشر گردید.

ضمنا تذکر این نکته را ضروری می دانم که از شروع کتابها تا پایان تاریخ ادیان از مجلدات چهل جلدی ترجمه فارسی استفاده شده بقیه مطالب از چاپ ۲۰ جلدی، لطفا در صورت لزوم مراجعه تطبیفی با اصل المیزان شماره آیات هم در نظر گرفته شود.

**ترجمه انگلیسی تفسیر موضوعی شده**

بعد از اتمام تالیف ۷۷ جلد به زبان فارسی مولف با کمک خدای سبحان اقدام به ترجمه کامل آنها نمود که در حال حاضر ۱۷ جلد بشرح زیر آماده شده و به همراه کتابهای فارسی در سایت زیر قرار گرفته است. برای جستجوی کتابها می توانید در اینترنت و موبایل با عنوان:

" معارف قرآن در المیزان" و یا "www.Almizanref.ir “ جستجو نمایید.

**اسامی کتابها با ترجمه انگلیسی کامل:**

**BOOK 1 - INTRODUCING GOD, HIS COMMAND AND HIS CREATION,**

**BOOK 2 -**[**DEVISING, PREDESTINATION, AND DESTINY**](http://almizanref.epage.ir/images/almizanref/content/files/2-ALMIZAN%20English%20CLASSIFICATION%20-COMPLETE-%20Devising%20Predestination%20Destiny%20.pdf)

**BOOK 3 - DIVINE DECREE AND DIVINE TRADITIONS**

**BOOK 4 - START AND END OF THE UNIVERSE**

**BOOK 5 - CREATION SYSTEM**

**BOOK 6 – ANGELS**

**BOOK 7 – JINN AND SATAN**

**BOOK 8 – CREATION OF MANKIND**

**BOOK 9 – SOUL AND LIFE**

**BOOK 10 – PERCEPTUAL, EMOTIONAL, AND INTELLECTUAL SYSTEM OF HUMAN**

**BOOK 11 – HUMAN SELF AND LOVE (Present Volume)**

**BOOK 29 - MUHAMMAD Last Messenger of Allah**

**BOOK 31 - Specifications of HOLY QURAN - Revelation, Collection, Interpretation**

**BOOK 38 - ISLAMIC FAMILY LIFE**

**BOOK 41 - ISLAMIC SOCIETY**

**BOOK 42 - BASIS OF ISLAMIC ETHICS**

**BOOK 54 - PARADISE**

**BOOK 56 - MEETING WITH GOD**

**ضمناّ مجلدات مزبور را در وبسایتهای زیر نیز می توانید جستجو کنید:**

[www.almizanref.ir](http://www.almizanref.ir)

<https://library.tebyan.net/fa/170080/>...

[www.ghbook.ir/index.php?option=com\_dbook&task](http://www.ghbook.ir/index.php?option=com_dbook&task)...

[www.tafsirejavan.com/index.php/.../](http://www.tafsirejavan.com/index.php/.../)

<https://sites.google.com/site/almizanclassified>

<https://sites.google.com/site/almizanrefrence>

**در پایان شکرگزار پروردگار مهربان عالم هستم که این لطف و عنایت را بر این بنده ارزانی فرمود که از ۴۱ سالگی عمر اعطائی اش تا سن۸۵ سالگی اعطائی امروز بر تهیه و تالیف این مجلدات همت گمارم و برای مجلدات آتی نیز همچنان پروردگاری می فرماید... همه این نعمات را مرهون روح الهی علامه طبابائی هستیم که خدایش چنان اعطا فرمود که توانست بر پهنه گیتی نور خدا را گسترده سازد و برود! با فاتحه ای بلکه جبران کنیم!**

**سید مهدی (حبیبی ) امین**

**۲۰ آذر ماه ۱۴۰۰ برابر ۵ جمادی الاولی ۱۴۴۳**

### بخش اول

**عشق الهی و عشق انسانی**

# 

# فصل اول

## عشق و محبت

# مفهـــوم محبــت و دوســت داشتــن

**«...وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...!» (۱۶۵ / بقره)**

**«...كسانى كه به خدا ايمان آورده‏اند، به او محبت شديد دارند...!»**

**«حبّ» حقيقتــى است، كــه در تمــامى مـوجـودات عـالـم، سـريـان و جـريان دارد.**

**«حبّ» عبــــارت اسـت؛ از تعلــق و ارتبــــاط وجــودى، بيــن محــب و محبــوب.**

**بــــه عبــــارت ديگــر ـ انجـــذاب بيــن علّــت مكمــل و يــا شبيــه بــه آن و بيــن معلــول مستكمـل و يـا شبيـه به آن.**

**چون حبّ عبارت از اين است، لذا ما افعال خود را دوست مى‏داريم، تا به‏وسيله آن استكمال كنيم و آن‏چه را هم كه متعلق به افعال ماست دوست مى‏داريم، تا آن ‏را وسيله و ابزار كار خود كنيم.**

**(مثال «استكمال» اين كه، ما علم را كه فعل مغزى ماست دوست مى‏داريم و به طفيل آن كتــاب و مــدرســه و استـاد را هـم دوست مى‏داريم.)**

**(مثال «شبه استكمال» اين كه، ما خانه سازى را براى رفع حاجت از خانه دوست مى‏داريـم و به طفيل آن يك دانه آجر را هم دوست داريم.)**

**غذا و همسر و مالى را كه در راه تهيه آن دو صرف مى‏كنيم و جاه و مقامى كه با آن مال به دست مى‏آوريم، منعمى كه به ما احسان مى‏كند، معلمى كه ما را درس مى‏دهد، راهنمايى كه ما را هدايت مى‏كند، ناصرى كه ما را يارى مى‏دهد، شاگردى كه نزد ما درس مى‏خواند، خادمى كه ما را خدمت مى‏كند، هر مطيعى كه ما را اطاعت مى‏كند و هر چيــزى كـه در مقــابـل خــواستــه مــا رام است، همــه ايـن‏هـا را دوسـت مى‏داريــم.**

**چيزى كه هست محبت ما در بعضــى از اقســام آن طبيعــى و در ديگــر خالى و مــوهــوم و در بعضـى ديگر عقلى است.**

الميــــــــزان ج ۲، ص ۳۷۷ .

# مصـاديـق دوستـى و حبّ

**«...وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...!» (۱۶۵ / بقره)**

**«...كسانى كه به خدا ايمان آورده‏اند، به او محبت شديد دارند...!»**

**يكى از حقايقى كه ما در وجدان خود مى‏يابيم و كسى نمى‏تواند منكر آن شود، حقيقتى است كه نام آن را «حبّ» و به فارسى «دوستى» مى‏گذاريم، مانند دوست داشتن غـذا، زنان، مال، جاه و علم‏كه دوستى اين‏ها پنج مصداق‏از مصاديق حبّ‏اند، كه هيچ شكى در وجود آن در دل خـــود نــداريــم.**

**و نيز شكى نيست، در اين كه ما كلمه دوستــى و حــبّ را در اين پنــج مصــداق به يــك معنــا و بر سبيــل اشتــراك معنـوى استعمال مى‏كنيم نه برسبيل اشتراك لفظى.**

**حال بايد ديد با اين كه حبّ در اين پنج مصداق معانى مختلفى دارد، چرا كلمه «حبّ» در همه به يــك جور صـادق است ؟**

**۱ ـ دوسـت داشتــن غــذا**

**در مورد حب مخصوص به غذا و ميوه دقت كنيم، خواهيم ديد كه اگر غذا يا ميوه‏اى را دوست مى‏داريم بدان جهـت است كه با طــرز كار دستگــاه گوارشى ما ارتباط دارد.**

**اگــر فعــاليت اين دستگاه نبود و بدن در استكمال خود حاجتى به طعام نداشت، قطعــا مــا نيــز طعــام را دوســت نمى‏داشتيــم و طعــام محبــوب مــا نمــى‏شـــد.**

**پس حبّ به غذا در حقيقت حبّ ما به غذا نيست، بلكه حبّ دستگاه گوارش به فعاليت خودش است. اين دستگاه مى‏خواهد انجام وظيفه كند و سوخت و ساز بدن را به بدن بــرســانــد. همين خــواستــن عبارت از حبّ به غذاست، كه ما آن را به خود نسبت مى‏دهيم و مى‏گوئيم ما غذا را دوست مى‏داريم و اين مائيم كه از فلان غذا خوشمان مى‏آيـد، در حــالى كه اين‏طــور نيســت، بلكه خوش آمدن و لذّت بردن از غذا كار دستگــاه گــوارشى است، نـه از ما.**

**اگر ما از طعم و مزه و بوى فلان غذا خوشمان مى‏آيد، همين هم مربوط به دستگاه گــوارش است، چـون حس ذائقه يكى از خدمتگزاران دستگاه گوارش است، نه خود آن.**

**پس منظور ما از لذت، لذت ذائقه نيست، بلكه آن رضايت خاصى است كه دستگاه گوارش از كار خود احساس مى‏كند.**

**عمل تغذى اثـر نيـروئى است كه خــــدا در انســان بــه وديعــت سپــرده است.**

**۲ ـ دوســت داشتــن همســــر**

**در مورد محبت زنان اگر نيك بنگــريــم مى‏بينيــم كــه ايــن حــب كــار ما نيست بلكــه كــــار دستگــاه تنـاسلـى ماست .**

**به اين معنا كه دستگاه تناسلى تشنه عمل لقاح مى‏شود، و آن را دوست مى‏دارد. و چون اين عمل با همسرى انجام مى‏شود، مى‏گوئيم من همسرم را دوست مى‏دارم. در حالى كه اگر واقع قضيه را بشكافيم مى‏بينيم پاى من در كار نيست بلكه دستگاه تناسلى ذاتــا عمــل خــود را دوســت مــى‏دارد و بــه تبــع آن همســر را دوست مى‏دارد چــون عملــش با او قـابــل انجــــام است.**

**عمـل لقاح اثر نيرويى است كه خداى تعالى در هر جاندارى به وديعت نهاده است.**

**۳- دوست داشتن ـ رابطه بين انسـان و كمـال**

**حبّ به غذا و حبّ به همسر، برگشتش به يك حبّ است، براى اين كه دستگاه گوارش و دستگــاه تنـاسلــى به هم مـربـوطنــد، و كمــالى هم كه از كـــار اين دو دستگاه حاصل مى‏شــود، به هــم ارتبــاط دارنــد.**

**احتمال دارد كه حبّ عبارت باشد از يك تعلق، كه خاص اين دو مورد است، و در غير اين دو مورد اصلاً يافت نشود، ولكن آزمايش از راه آثار اين احتمال را دفع مى‏كند، زيرا اين تعلق كه نامش حبّ است، اثرى در دارنده‏اش دارد، و آن اين است كه قوه (استعداد) را به سوى فعليّت، اگر فعليّت، نداشته باشد مى‏كشاند، و اگر فعليّت داشته باشد، به سوى ترك آن جذب مى‏كند. و اين دو خاصيت و يا يك خاصيت را در تمامى موارد قواى ادراكى احسـاس مى‏كنيـم، كه حـب آن قـوا را به سـوى افعـالش به حـركت درمـى‏آورد.**

**قوه باصره، سامعه، حافظه، متخيله، و ساير قوا و حواس ظاهرى و باطنى كه در ماست ـ چه قواى فاعله و چه منفعله ـ همه اين حالت را دارند، كه هر يك خود را دوست مى‏دارد، و اين دوستى او را به سوى فعلش جذب مى‏كند، چشم را به سوى ديدن آن‏چه دوست دارد، جــذب مى‏كنـد، و گـوش را به سـوى شنيـدن، و هم‏چنين هر قـوه ديگر را.**

**اين نيست مگر به خاطر اين كه كار هر قوه كمال اوست. و هر قوه‏اى با كار مخصوص به خود، نقص خـود را تكميل نموده، و حاجت طبيعــى خــود را برمى‏آورد.**

**اين جاست كه معنا و مفهوم حب مال، حب جاه، و حب علم براى ما روشن مى‏گردد، چون انسان با هر يك از مال و جاه و علم، استكمال مى‏كند، و به همين جهت آن‏ها را دوســت مـى‏دارد، پس نتيجـه مى‏گيـريـم كه حـبّ تعلقـى است خـاص، و انجذابى است شعورى و مخصوص، بين انسان و كمال او. (1)**

**۱- الميــــزان ج ۲، ص ۳۷۴تا۳۷۶. (ذيل آيه ۱۶۵ سوره بقره).**

# شـدت و ضعف محبّت

**محبت داراى مراتب مختلفى است، و شدت و ضعف دارد، چون رابطه‏اى است وجودى ـ و وجود خود حقيقتى است مشكك، يعنى داراى مراتب ـ و معلوم است كه آن رابطه وجودى كه ميان علت تامه با معلولش هست، با آن رابطه كه ميان علت ناقص با معلولش هست يكسان نيست. به همين حساب آن كمالى كه به خاطر آن چيزى محبوب ما واقــع مى‏شــود، از جهــت ضــرورى بــودن، و غيــر ضــرورى بــودن، و نيز از جهت مادى بودن مانند تغذى، و غيــر مــادى بــودن مانند علــم يكســان نيست، و بلكــه شـــدت و ضعـــف دارد. (1)**

**۱- الميزان ج ۲، ص ۳۷۸. (ذيل آيه ۱۶۵ سوره بقره).**

# محبت، وسيله ارتبـاط عـاشـق و معشـوق

**« قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللّهُ...!» ( ۳۱/ آل‏عمران)**

**« بگو اگر خدا را دوست داريد شريعت مرا پيروى كنيد تا خدا هم شما را دوست داشتــه بـاشد!»**

**«حب و دوستى» تنها وسيله ارتباط هر طالبى به مطلوب خود مى‏باشد. و «دوست» را به «محبوب» و معشوق خود جذب مى‏كند، تا بدين‏وسيله نقص خود را كامل نمايد و هيــچ بشــارتى بــراى «محب» لذّت بخش‏تر از آن نيست كه به او خبر دهند: محبوبت تــرا دوســــت دارد!**

**انسان غذا را دوست دارد و به سوى آن مى‏رود مى‏خواهد نقصى را كه در خود به واسطه گرسنگى مشاهده مى‏كند رفع نمايد، و هم‏چنين كسى كه نكاح و ازدواج را دوست مــى‏دارد آن را مى‏خــواهــد بــراى رفــع نقص خود كه نشانه آن خواهش غريزى است‏كه مى‏خــواهـد.**

**كســى هــم كه دوست خــود را مى‏جــويــد براى انس گرفتن با او و رفع تنهائى خـــود مى‏بـاشـــد. (1)**

**۱- الميزان ج ۵، ص ۲۸۹ .**

# دوستـى در سـاير مـوجـودات

**اگر مى‏بينيم در مورد «حبّ» بايد شعور و علم وجود داشته باشد، اين لزوم برحسب مصداق است. (چون معمولاً كلمه «حبّ» رادر موارد انسان‏ها به كار مى‏بريم و مى‏گوئيم مادر فرزند خود را دوست مى‏دارد، و نمى‏گوئيم درخت آفتاب را دوست مى‏دارد، و خود را به سوى نور آن مى‏كشد،) وگرنه تعلق وجودى كه حقيقت حب است، از آن جهت كه حب است، هيــچ مشــروط بر وجــود علــم و شعــور نيست.**

**از اين جا روشن مى‏گردد كه همه قوا و مبادى طبيعى، حتى آن‏ها هم كه علم و شعور ندارند، آثار و افعال ‏خود را دوست مى‏دارند.**

**حــب حقيقتــى اســت كــه در تمــامى مـوجـودات عالم، سريان و جريان دارد. (1)**

**۱- الميـــزان ج ۲، ص ۳۷۹ . (ذيل آيه ۱۶۵ سوره بقره).**

# فصل دوم

## عشق الهی

# مفهوم عشق الهى

**« قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللّهُ...!» (۳۱ / آل‏عمران)**

**« بگو اگر خدا را دوست داريد شريعت مرا پيروى كنيد تا خدا هم شما را دوست داشتــه بـاشد!»**

**جاى هيچ‏گونه ترديد نيست كه خداى متعال بنده خود را به ايمان، و عبادت از روى اخلاص، و اجتناب از شرك دعوت مى‏كند. باز ترديدى نيست كه «اخلاص در دين» هنگامى به طور كامل واقع مى‏شود كه قلب انسان به غير خداوند متعال بستگى پيدا نكند (حتــى به منظــورهاى اخــروى از رسيــدن به نعمت بهشت و يا خلاصى از آتش،) بلكــه تنهــا و تنهــا متعلــق قلبش خــداونــد متعــال باشد. پس «اخلاص در دين» تنهــا با «حب» الهى صورت مى‏گيرد.**

**بنده‏اى كه راه محبت الهى را طى مى‏كند، آن هم آرزوئى جز آن كه خداوند او را دوست داشته باشد ندارد، او مى‏خواهد چنان‏چه خدا را دوست دارد، خدا هم او را دوست داشتـــه بــاشــد، و چنـان كـه او بـراى خـداسـت، خـدا هـم بـراى او باشـد. (1)**

**۱- الميــــــــــــــــــــــزان ج ۵، ص ۲۸۸ .**

# دوست داشتن خـدا از طـرف انسان

**خداى سبحان از هر جهت كه حساب كنيم اهليت آن دارد كه دوستش بداريم. براى اين كه هستى او به ذات خودش است، نه عاريتى، و كمال او غيرمتناهى است، در حالى كه هر كمال ديگر متناهى و محدود است. و متناهى وجودش متعلق است به غير متناهى. و اين حبى است ذاتى، كه محال است از بين برود. و نيز خداى‏تعالى خالق ماست و بر ما انعام مى‏كند، آن هم به نعمت‏هايى كه غيرمتناهى است، هم از نظر عدد، و هم از نظر زمــان، و به هميــن جهــت او را دوســت مى‏داريــم، همان‏طور كه هر منعم ديگر را، بـه‏خــاطـر انعـامش دوسـت مى‏داريــم.**

**۱- الميزان ج ۲، ص ۳۷۸ و۳۸۹. (ذيل آيه ۱۶۵ سوره بقره).**

# دوست داشتن انسـان از جـانب خــدا

**حب از آن جايى كه رابطه‏اى است وجودى، ـ و هستى روابط وجودى، خارج از وجود موضوعات خود، و تنزلات آن نيست، ـ لذا نتيجه مى‏گيريم كه هر چيزى ذات خود را دوست مى‏دارد، و چون هر محبى همه متعلقات محبوب خود را نيز دوست مى‏دارد، در نتيجه هر چيزى آثار وجودى‏اش را هم دوست مى‏دارد. از اين‏جا معلوم مى‏شود كه خداى سبحان بدين‏جهت كه خود را دوست مى‏دارد، خلق خود را نيز دوست مى‏دارد، و اگــر خلــق خــود را دوســت مى‏دارد، بدين جهت است كه انعام او را مى‏پذيرند، و باز اگــر خلــق خــود را دوست مـى‏دارد، بــدان جهـت است كه هـدايت او را مى‏پذيرند. (1)**

**۱- الميزان ج ۲، ص ۳۷۸ و۳۸۹. (ذيل آيه ۱۶۵ سوره بقره).**

# نظـام عشـق الهى و ولايت

**« قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللّهُ...!» (۳۱ / آل‏عمران)**

**« بگو اگر خدا را دوست داريد شريعت مرا پيروى كنيد تا خدا هم شما را دوست داشتــه بـاشد!»**

**مراد از آيه « بگو اگر خدا را دوست داريد شريعت مرا پيروى كنيد تا خدا هم شما را دوست داشته باشد!» اين است كه: شما اگر مى‏خواهيد در بندگى‏تان راه اخلاص را طى كنيد و به طور حقيقت راه محبت الهى را برويد، از شريعتى كه من آورده‏ام و بر پايه «حب» يعنــى اخــلاص و اســلام، نهــاده شــده، و صــراط مستقيم الهــى هم هست، پيروى كنيد، تا شما را به بزرگ‏ترين بشارتى كه براى «محب» تصور دارد ـ يعنى به دوستى خدا ـ بشارت دهم.**

**اما به لحاظ آن كه اين آيه پس از آيات منع از «دوستى كفار» واقــع شده، و به آن آيات هم مرتبط است، بايد آيه را ناظر به آن دانست، يعنى آيه شريفه مسلمانان را دعوت مى‏كند كه اگر ادعاى دوستى خدا مى‏كنند، و خود را از «حزب» او مى‏دانند، بايد اتباع و پيروى از پيغمبرش كنند، زيرا دوستى خدا با اتباع كفار و پيروى آراء و اهواء آنــان ســازش نــدارد، بلكــه نشـانه صـدق آن پيروى از پيغمبر و دين او خواهد بود. چنـان كه در اين دو آيــه مى‏فـرمايد:**

**« سپس ما به تو شريعت كامل داديم، پس آن شريعت و آئين خدائى را كاملاً پيروى كن! و هيچ پيرو هواى نفس مردم نادان مباش ـ آنان ترا از خدا بى‏نياز نسازند، ستمكــاران عــالــم در ظلــم ولــى و مــددكــار يكــديگــرنــد، و خــدا ولىّ متقين اســت ـ وَ اللّـهُ وَلِـىُ‏الْمُتَّقيـــنَ !» (۱۹ / جــاثيــه)**

**مــلاحظــه كنيــد كــه چگــونــه در آيــه دوم آن، از معنــى «پيــروى و اتبــاع» بــه مــوضوع «ولايــت» منتقل شـده اســت.**

**دوستى و محبت اساسى است كه ولايت از فروعات آن مى‏باشد چنان كه جهت اقتضاء بر دوستى خدا تنها اين است كه ولايت پيغمبر و مؤمنين در حقيقت برگشت به ولايت خدا مى‏كند و از آن سرچشمه مى‏گيرد. (1)**

**۱- الميــــزان ج ۵، ص ۲۹۰ .**

# حقيقــى بـودن محبـت بـه خـــدا

**« وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِدُ مِنْ دُونِ اللّـهِ اَنْدادا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّهِ...!» (165 / بقره)**

**« بعضى از مردم كسانى‏اند كه به جاى خدا شريك‏ها مى‏گيرند و آن‏ها را مانند خدا دوســت مى‏دارنــد و كســانى كه به خــدا ايمان آورده‏اند نسبت به او محبت شديد دارند!»**

**آيــه شــريفـه مــورد بحث دلالــت دارد بر اين كه مى‏توان خدا را هم دوست داشت.**

**به حكم اين آيه گفته آن‏ها كه معتقدند (محبت وصفى شهوانى است و تنها به ماديات و جسمانيات تعلق مى‏گيرد و به طور حقيقت به خداى سبحان تعلق نمى‏گيرد و محبت در خـدا مجازى است،) سخنى باطل اسـت.**

**استعمــال محبــت در خــداى تعــالـى در آيــه زيــر استعمــالى اسـت حقيقــى:**

**« بگو اگر خدا را دوست مى‏داريد مرا پيروى كنيد تا خدا هم شما را دوست بدارد... !»**

**(۳۱/آل‏عمران)**

**و در آيه مورد بحث جمله «...اَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ !» دلالت دارد بر اين كه محبت به خدا شدت و ضعــف دارد. ايــن محبـت در مؤمنيــن شـديـدتــر است تــا در مشــركيـــن.**

**آيــه شــريفــه زير نيز دلالت دارد بر اين كه استعمال كلمه محبت در خدا حقيقى اســت نــه مجــــازى:**

**در آيه شريفه مى‏فرمايد: « بگــو اگــر پــدران و فــرزندان و ... در دل شما محبوب‏تر از خدايند...!» (۲۴ / توبه) به طورى كه ملاحظه مى‏شود، حب متعلق به خدا، و حب متعلق به رسول خدا و حب متعلــق به پــدران و فــرزندان و اموال و ساير منافع نامبرده در آيه را، از يك سنخ محبت دانستـــه اسـت.**

**در آيه مورد بحث مشركين را مذمت كرده به اين كه آلهه خود را دوست مى‏دارند آن چنان كه خدا را دوست مى‏دارند، آنگاه مؤمنين را مدح كرده به اين كه خداى سبحان را بيشتر دوست مى‏دارند. از اين مقابله فهميده مى‏شود كه مذمت كفار به خاطر اين است كــه محبــت را ميــان آلهــه خــود و ميــان خــدا به طــور مســاوى تقسيم كرده‏اند.**

**دوستــى خــدا بايد طــورى بــاشــد كــه غيــر از خــدا چيــز ديگــرى در آن سهيم نباشد وگرنه سر از شرك درمى‏آورد. كسى كه محبتش به خدا شدت يافت متابعتش هم منحصر در خدا مى‏شود. (1)**

**۱- الميـــــــــــــــــــــــزان ج ۲، ص ۳۶۶ .**

# عشـق خـالص و عشـاق مخلِص خـدا

**وقتى ايمان بنده خدا رو به شدت و زيادى مى‏گذارد دلش مجذوب تفكر درباره پروردگارش مى‏شود، هميشه دوست مى‏دارد به ياد او باشد و اسماى حسناى محبوب خود را در نظر بگيرد، صفات جميل او را بشمارد ـ پروردگار من چنين است، محبوب من چنان است... اين جذبه و شور هم‏چنان در او رو به زيادت و شدت مى‏گذارد. اين مراقبت و به‏ياد محبوب بودن، رو به ترقى مى‏رود تا آن جا كه وقتى به عبادت او مى‏ايستد، طورى بنــدگى مى‏كنــد، كه گــوئــى او را مى‏بيند و او براى بنده‏اش در حال جذبه و محبــت و تمــركــز قوى تجلــى مى‏كنـد و هـــم او را مى‏بينــد و هــم آهنــگ آن محبت به خدا نيز در دلش رو به شـدت مى‏گـذارد.**

**علتش هم اين است كه انسان مفطور به حب جميل است. ساده‏تر بگوئيم: عشق به جمــال و زيبــاپسنــدى فطــرى بشــر است، هم‏چنــان كه خـود خداى‏تعالى فرموده:**

**«...وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ!» (۱۶۵ / بقره)**

**چنيــن كســى در تمــامى حــركــات و سكنــاتش از فرستاده خدا پيروى مى‏كند.**

**باز اين محبت هم‏چنان زياد مى‏شود و شدت مى‏يابد تا جائى كه پيوند دل را از هر چيز مى‏گسلد و تنها با محبوب متّصل‏مى‏كند.**

**چنين بنده‏اى به هيچ چيز برنمى‏خورد و در كنار هيچ چيز نمى‏ايستد، كه نصيبى از جمال و زيبايى داشته باشد، مگر آن كه آن جمال را نمونه‏اى از جمال لايتناهى و حسن بى‏حـدّ و كمــال فناناپذير خـدايش مى‏بينــد.**

**اين‏جاست، كه به كلّى نحوه ادراك و طرز فكر و طرز رفتارش عوض مى‏شود، يعنى هيچ چيزى را نمى‏بيند مگر آن كه خداى سبحان را قبل از آن و با آن مى‏بيند و موجودات در نظـرش از مرتبه استقلال ساقط مى‏شوند. (1)**

**۱- الميــزان ج ۲، ص ۳۰۲. (ذيــل آيــه ۱۵۴ سوره بقره).**

# شرايط عشق الهى

**خــداى متعــال هــر محبتى را محبــت لايــق به خود محسوب نمى‏دارد، مگر آن كه آثار محبت ـ روى نظــام صحيحــى كــه در هستــى دارد ـ از آن ظــاهــر بــاشـد.**

**توضيح آن‏كه: حب و دوستى يك شى‏ء هنگامى حقيقت دارد، كه به‏خود آن شى‏ء و به جميــع متعلقــات آن تعلــق گيــرد و نسبــت به تمــام جــوانبش حالت خضوع و تسليم پيش آورد.**

**از طرفى هم روشن است، كه خداى متعال «خداى واحد و احدى» است كه تمام موجودات جهان هستى، در جميع شئون وجودى خود به او تكيه دارند و از جزء و كل به سوى او در حركت‏اند. اين جاست كه محبت داشتن به خداوند هنگامى صادق مى‏آيد، كه بنده صراط توحيد را (به آن اندازه كه در ادراكش بگنجد،) طى كنـد و متدين به‏دين توحيد و اســلام شــود، همــان اسلامى كه تمام انبياء و سفراى الهى به آن دعوت كــرده و در آخرين دين آسمـانى يعنى «اسلام» به نحو اتـم و اكمـل بيــان شــده است.**

**خود پيغمبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نيز راهى را كه در طريق توحيد و اخلاص طى كرده است معرفى نموده و در آيه:**

**« قُلْ هذِهِ سَبيلى اَدْعُوا اِلَى اللّهِ عَلى بَصيرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنى وَ سُبْحنَ اللّهِ وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ ـ بگو اى پيغمبر: طريقه من و پيروانم همين است كه از روى بصيرت كامل مردم را به خداوند دعوت كنم، خدا را از شرك و شريك منزه دانم و خود نيز از مشركين نيستـم!» (۱۰۸ / يوسف)**

**خداوند متعال به او دستور داده و آن را بيان داشتــه است، در اين آيــه مى‏فرمـايـد:**

**راه من « دعوت به سوى خدا از روى بصيرت كامل،» و « اخلاص بدون شرك،» مى‏باشد.**

**خداى متعال بيان داشته، كه شريعت اين پيغمبر، آينه تمام نماى همان راه يعنى «دعوت به سوى حق و اخلاص،» مى‏باشد و اسلام تسليم شدن براى خداست. شريعت همـانـا صـراط مستقيـم الهى مى‏باشد.**

**شريعت اسلام تنها راه «اخلاص در دين» است و آن هم بر پايه «حب» خدا پايه‏گذارى شده، لذا دين اسلام ديـن اخلاص و دين محبت است. (1)**

**۱- الميـزان ج ۵، ص ۲۸۹. (ذيـل آيـه ۳۱ ســـوره آل عمــران).**

# مـوانع راه عشـق الهـى

**رحمت واسعه الهى، و آن‏چه نزد خدا از فيوضات معنوى و صورى هست، مخصوص شخص معين و يا صنف مشخصى از بندگان نيست، بلكه براى تمام افراد عموميت داشته و از طرف خداوند رئوف امتناعى در بين نيست، مگر آن كه خود فرد استعداد پذيرفتن آن را نداشته باشد و يا به‏واسطه ذنوب و گناهان به سوء اختيار خود مانعى برايش درست كند. خداى تعالى مى‏فرمايد:**

**« ... وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُورا ـ از عطــاى پـروردگـارت كسى محروم نيست!»**

**(۲۰ / اسراء)**

**ذنوب و گناهان است كه مانع قرب بنده به خداوند، و آن‏چه از آثار و توابع قرب است (از بهشت و آن‏چــه در آن اسـت،) مى‏باشد.**

**برطرف كردن زنگ گناهان از قلب، و مغفرت و آمرزش آن، و بالاخره پوشاندن و مستور نمودن آن‏هــا از بنده‏اى، تنها كليد مفتــوح شــدن باب سعادت به روى او و دخول در قــرب الهــى خواهد بود، لــذا پس از بشــارت محبت الهــى به مؤمنين، بشارت آمرزش گناهان را به ايشان مى‏دهد!**

**«محبت» محب را به محبوب خود جذب مى‏كند و چنان كه حب بنده نسبت به خداوند موجب تقرّب جستن به خداوند و بندگى او از راه عبوديت و اخلاص مى‏باشد، هم‏چنان حب خداوند هم نسبت به بنده موجب نزديك شدن به «عبد» و كشف حجاب‏هاى بعد كه همــان «گنــاهــان» است بـراى او مى‏باشد.**

**پس نزديك شدن خدا به بنده‏اى مــوجــب مغفــرت و آمــرزش گنــاهان اوست. اين پايه وقتى باشد، كــرامــات ديگــر و افــاضــات ديگرى كه در دنبال آن قرار گرفته بــه طــور حتــم متــرتـب و «جــود» خداونـدى در شمـول و تـرتب آن‏هــا كافى است.**

**تــأمــل در آيـــه:**

**«كَلاّ بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ مـا كانُوا يَكْسِبُونَ. كَلاّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَـــوْمَئِــذٍ لَمَحْجُــوبُــــونَ - چنيـــن نيســـت، بلكـــه اعمـــال نــاپسنــــد و گنــاهــان بر دل‏هــايشــان غلبــه نمــوده، به آن جهـت از معــرفـت پـروردگارشان محجوب‏اند.» (۱۴و۱۵/ مطففين)**

**و آن‏چه در آيه:**

**«...يُحْبِبْكُـــمُ اللّــهُ وَ يَغْفِــرْ لَكُــمْ ذُنُــوبَكُــمْ - تــا خــدا هــم شمــا را دوســت داشتــه باشــد و گنـاهـانتان را ببخشد!» (۳۱ / آل‏عمران)**

**بيان داشته، براى تأييد گفتار ما كفايت مى‏كند.**

**۱- الميـزان ج ۵، ص ۲۸۹. (ذيـل آيـه ۳۱ ســـوره آل عمــران).**

# 

### بخش دوم

نفس انسان

# فصل اول

## نفس و روان آدمی

# نفس انسان

**« وَ لا تَقُـولُـوا لِمَنْ يُقْتَلُ فى سَبيـلِ اللّـهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ!» (۱۵۴ / بقره)**

**« و به كســى كــه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد، بلكه اينان زنده‏هايى هستند ولى شما درك نمى‏كنيد!»**

**به طور كلّى نفس آدمى موجودى است مجرد، موجودى است ماوراى بدن، احكامى دارد غيـر احكام بــدن و هر مركب جسمانى ديگر.**

**خلاصه، موجودى است غيرمادى كه نه طول دارد و نه عرض، و نه در چهارديوارى مى‏گنجــد، بلكــه بــا بــدن ارتبـاط و علقـه‏اى دارد و به عبارت ديگر با آن متّحد است و بــه وسيلــه شعــور و اراده و ســـايـــر صفـــات ادراكـــى، بـــدن را اداره مى‏كنــد.**

**دقّت در آيات مى‏فهماند، كه تمام شخصيت انسان بدن نيست بلكه شخصيت آدمى به چيز ديگرى است كه بعد از مردن بدن باز هم زنده است.**

**اين‏ها حقايقى است كه اين آيات شريفه آن را دست مى‏دهد و معلوم است كه اين احكام مغاير با احكام جسمانى است و از هر جهت با خواص ماديّت دنيوى منافات دارد و از همــه ايــن‏هــا فهميــده مى‏شــود كـه نفــس انســـان‏هــا غيــر بــدن‏هــاى ايشــان اسـت. (1)**

**۱- الميزان ج ۲، ص ۲۵۵ .**

# نفــس معتــدل

**«وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها. فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها...!» (۷ تا ۱۰ / شمس)**

**«سوگند به نفس و كسى كه آن را چنين موزون آفريد و پس از خلقت، فجور آن و تقوايش را به آن الهام كرد. رستگار شد كسى كه نفس را تزكيه كرد و زيانكار شد آن كـه قـدر نفـس را نشناخت!»**

**آيات فـوق مسير و راهى را فرض كرده كه يكسر آن نفس معتدل و ساده و يكسر ديگرش رستگارى و يا محروميت است. آن گاه اين دو نتيجـه يعنى رستگارى يا محروميت را مبتنى بر تزكيه نفس و آلودگى آن نموده، (و معلوم است كه اين تــزكيــه و آلودگـى نفـس مـربـوط به اخـلاق و از مراحل آن است،) آن گاه فضيلت و رذيله را مبتنــى بر تقـوى و فجـور يعنـى عمـل نيـك و بـدى كـرده كـه آيـات نـامبـرده خـوبى و بـدى آن‏هـا را از فطـريـات و انسان را از جانب خداوند ملهم بـه آن دانستـــه اســت.**

**خــلاصــه ايــن آيــات از طــور و چگــونگـى نفـس تعــدى ننمــوده و نفس را همان‏طور كه هست موجودى دانستــه معتــدل و ســاده؛ مـوجـودى كه تقــوى و فجــور را به آن نسبت مى‏دهند، مـوجودى كه با فجـور آلوده و با تقوى تزكيه مى‏شود.**

**نفس همان مخلوقى است، كه انسان از ناحيه آن و به ملاحظه آن محروم و يا رستگار مى‏شود. اين معنــايى كــه قــرآن بيــان نمـوده معنـايـى اسـت مطـابـق با مقتضاى تكوين، لكن چنـان نيست كه عمـوم مـردم در درك اين معنـا يكسان باشند. (1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۲۸۴. ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده.**

# آگـاهى نفـس از طـريق الهام

**«وَ نَفْــسٍ وَ مــا سَــوّيهــا، فَـاَلْهَمَهــا فُجُـورَهـا وَ تَقْـويهـا !» (۷ و ۸ / شمس)**

**«و سـوگند به نفس و كسى كه آن را با چنان نظم كامل بيافريد!»**

**«و الهــام كـــرد بــه او خيــر و شـــر آن را!»**

**مراد به نفس، نفس انسانيّت و جان همه انسان‏هاست. كلمه «فُجُور» به‏معناى دريدن پرده حرمت دين است. كلمه «تَقْوى» به‏معناى آن است، كه انسان خود را از آن‏چه مى‏ترسد در محفظه‏اى قرار دهد و منظور از اين محفظه و تقوى به قرينه اين كه در مقــابل فجــور قــرار گـرفتـه اجتناب از فجور و دورى از هر عملى است كه با كمال نفـس منـافـات داشتـه بـاشــد.**

**كلمه «الهام» به معناى آن است، كه تصميمى و آگهى از خبرى در دل آدمى بيفتد و ايــن خــود افــاضــه‏اى است الهى و صور علميه‏اى است يا تصورى و يا تصديقى كه خــداى تعــالى بــه دل هركس بخــواهـد مى‏انــدازد و اگــر در آيــه شريفه هم تقواى نفس را الهام خوانده و هم فجور آن را، براى اين بــود كه بفهمــاند مــراد به اين الهام اين است كه خداى تعالى صفات عمل انسان را به انسان شناسانده و به او فهمانده عملــى كه انجام مى‏دهد تقوى است و يا فجور است.**

**علاوه بر تعريفى كه نسبت به متن عمل و عنوان اولى آن كرده، عنوانى كه مشترك بين تقوى و فجور است، مثلاً تصرف مال را كه مشترك بين تصرف در مال يتيم و تصرف در مال خويش است و همخوابگى را كه مشترك بين زنا و نكاح است، به او شناسنده، علاوه بر آن، اين را هم به او الهام كرده كه تصرف در مال يتيم و همخوابگى با زن اجنبى فجور است و آن دوى ديگر تقوى است.**

**و خلاصه كلام اين كه منظور از الهام اين است كه خداى تعالى به انسان‏ها شناسانده فعلى كه انجام مى‏دهند فجور است يا تقوا و برايش مشخص كرده كه تقوى چگونه اعمالى و فجور چگونه اعمالى است.**

**در آيه شريفه مسئله الهام را نتيجه تسويه قرارداده و فرمود: «و چون نفس را تسويه كرد، پس به او الهام كرد،» و اين براى آن بود كه اشاره كند، به اين كه الهام فجور و تقوى همــان عقـل عملــى اسـت كــه از نتــايـج تسـويـه نفس است. پس الهام نام‏برده از صفات و خصـوصيـات خلقـت آدمـى است.**

**« قَــــدْ اَفْلَـــحَ مَـــنْ زَكّيهـــا، وَ قَـــدْ خـــابَ مَـــنْ دَسّهـــا !» (۹ و ۱۰ / شمــس) تعبير از اصلاح نفس و افساد آن به (تزكيه و تدسى) مبتنى بر نكته‏اى است، كه آيه « فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها !» (۷ / شمس) بدان دلالت دارد و آن اين است كه كمال نفس انسانى در اين است كه به حسب فطرت تشخيص دهنده فجور از تقوى باشد. آيه شريفه مى‏فهماند، كه دين، يعنى تسليم خدا شدن در آن‏چه از ما مى‏خواهد، فطرى نفس خود ماست. پس آراستن نفس به تقوى و تزكيه و تربيت آن به تربيتى صالح است، كه مايه زيادتر شدن آن و بقــاى آن اســت. و وضــع نفس در فســق و فجــور برخــلاف وضعــى اسـت كــه در صـورت تقوى دارد. (1)**

**۱- الميــزان ج ۴۰، ص ۲۵۲ .**

# نفس مـلامتگـر مـؤمن

**« وَ لا اُقْسِـمُ بِـالنَّفْـسِ اللَّــوّامَــــةِ!» (۲ / قيـامت)**

**« و قسم‏ به نفس لوّامه !»**

**منظور از نفس لوّامه نفس مؤمن است، كه همواره در دنيا او را به خاطر گناهانش و ســرپيچــى از اطــاعتـش مــلامــت مى‏كنــد و در روز قيــامـت سـودش مى‏رسـاند.**

**بعضى گفته‏اند: منظور از نفس لوّامه جان آدمى است، چه انسان مؤمن صالح و چه انسان كافر فاجر، براى اين كه هر دوى اين جان‏ها آدمى را در قيامت ملامت مى‏كنند. نفس كافر كافر را ملامت مى‏كند، به خاطر كفر و فجورش، و نفس مؤمن مؤمن را ملامت مى‏كند به خـاطـر كمى اطـاعتش و ايـن كه درصـدد برنيامد چيزى بيشتر كسب كند. (1)**

**۱- الميــــزان ج ۳۹، ص ۳۱۱ .**

# صفـات مستقـر در نفـس

**« ... وَ اِنْ تُبْـــدُوا مـــا فــى اَنْفُسِكُـــمْ اَوْ تُخْفُــوهُ يُحــاسِبْكُــمْ بِــهِ اللّهُ...!» (۲۸۴ / بقره)**

**« ... و آن‏ چه در درون ‏شماست، آشكار يا پنهان كنيد خدا به‏حساب آن مى‏رسد...!»**

**معنــاى عبـارت «مــا فــى اَنْفُسِكُــمْ،» ايــن اســت، كــه «آن‏چه در دل‏هاى شما جايگزين شده،» و معلوم‏است، كه در نفس چيزى به‏جز ملكات و صفات، چه صفات فضيلت و چه صفات رذايل مستقر نمى‏شود.**

**آن‏چه در نفس مستقر مى‏شود، صفاتى چون ايمان و كفر و حبّ و بغض و عزم و غير اين‏ها است. اين‏هاست كه هم مى‏توان اظهار كرد و هم پنهان داشت، اما اظهار كرد چون صفات اصولاً در اثر تكرار افعال مناسب با خود پيدا مى‏شود و وقتى فعلى از كسى صادر شد عقل هر كس از آن فعل كشف مى‏كند، كه فلان صفتى كه مناسب با اين فعل است در نفس فاعل وجود دارد، چون اگر اين صفات و ملكات در نفس مستقر نبود، افعال مناســب با آن از جـوارح صــادر نمى‏شـد.**

**پس با صدور اين افعال براى عقل روشن مى‏شود، كه منشائى براى اين افعال در نفس فاعل هست و امّا اخفا كرد، براى اين كه ممكن است انسان آن كارى كه دلالت بر وجـود منشأاش در نفس دارد انجام ندهــد.**

**منظــور مــا (از استقــرار در نفــس،) ثبوت و استقــرار تــامـى است، كه مى‏تــوان صــدور فعــل را مستند به آن كرد.**

**پس آيه شريفه به احوال نفس نظر دارد، به ملكات راسخه در نفس، كه منشأ صدور افعــال هستنــد و خـداوند متعال انسان‏ها را با آن احوال و ملكات محاسبه مى‏كند. (1)**

**۱- الميــزان ج ۴، ص ۴۲۸ .**

# خـاطرات بـدون استقـرار در نفس

**خاطراتى كه گاهى بى‏اختيار درنفس خطور مى‏كند و هم‏چنين تصوّرات ساده‏اى كه دنبالش تصديق نيست، از قبيل صورت و قيافه گناهى كه در نفس تصور مى‏شود، بدون اين كه تصميمى بر آن گناه گرفته شود، لفظ آيه به هيچ‏وجه شامل آن‏ها نيست، چون اين‏گـونـه تصـورات استقـرارى در نفـس نـدارنـد و منشأ صدور هيچ فعلى نمى‏شوند.**

**آيــه شــريفــه تنهــا بــر احــوال و ملكات نفسانى دلالت دارد كه منشأ صدور افعــال هستنــد، چـه فعـل اطـاعـت و چـه معصيـت، و خــداى سبحــان انسـان‏هـا را بـا آن احـوال و ملكات محاسبه مى‏كند.**

**لازم است دانسته شود، كه آيه شريفه تنها دلالت دارد بر اين كه محاسبه بر معيار احوال و ملكات قلبى است، چه اظهار بشود و چه نشود. و امّا اين كه جزاء آن در دو صورت اظهار و اخفا يك جور است يا نه؟ و به عبارت ديگر، آيا جزاء دائر مدار عزم است، چه اين كه عمل را هم انجام بدهد يا ندهد؟ و چه اين كه مصادف با واقع هم بشود يا نشود؟ و مثلاً كاسه‏اى كه شراب تشخيص داده بنوشد، بعد معلوم شود آب بوده، آيه شـريفـه نـاظـر به ايـن جهــات نيسـت. (1)**

**۱- الميزان ج ۴، ص ۴۲۹. ذيل آيه ۲۸۴ سوره بقره.**

# مفهوم پليدى در نفس

**«...اِنَّمــا يُـريـدُ اللّـهُ لِيُذْهِـبَ عَنْكُـمُ الرِّجْـسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا !» (۳۳ / احزاب)**

**«...خدا مى‏خواهد كه پليدى را از شما اهل‏بيت ببرد و آن‏طور كه خود مى‏داند پاكتان كند!»**

**كلمه «رِجْس» يعنى پليدى و قذارت و پليدى و قذارت هيئتى است در نفس آدمى، كه آدمى را وادار به اجتناب و نفرت مى‏نمايد و نيز هيئتى است در ظاهر موجود پليد، كه بــاز آدمــى از آن نفـرت مى‏نمـايـد. اوّلى مانند پليدى رذائل، دوّمى مانند پليدى خوك.**

**قرآن كريم در هر دو معنا اطلاق كرده، درباره پليدى ظاهرى فرموده: «... گوشت خــوك پليد است...!» (۱۴۵/انعام) و هم در پليدى‏هاى معنوى مانند شرك و كفر و اعمال ناشايســت به كار زده و فرمــوده:**

**« آن‏هايى كه در دل بيمارنــد، قرآن پليدى ديگــرى بــر پليدى‏هايشــان مى‏افزايــد و مى‏ميرنــد در حالــى كه كافرنــد!» (۱۲۵ / توبه)**

**و نيز فرموده:**

**«... كسى كه خدا بخواهد گمراهش كند، دلش را تنگ و ناپذيرا مى‏كند، به طورى كه پذيرفتن حق برايش چون رفتن به آسمان غيرممكن باشد، خدا اين چنين پليدى را بر كسانى كه ايمان نمى‏آورند مسلط مى‏سازد!» (۱۲۵ / انعام)**

**اين كلمه به هر معنا كه باشد نسبت به انسان عبارت است، از ادراكى نفسانى و اثرى شعورى، كه از علاقه و بستگى قلب به اعتقــادى بــاطــل، يــا عملــى زشت حاصل مى‏شود، وقتى مى‏گوييم (انسان پليد، يعنى انسانى كه به خاطر دلبستگــى به عقايد بـاطـــل، يــا عمــل بــاطــل دلش دچار پليدى شده اسـت.)**

**كلمه «رِجْس»، در آيه شريفه فوق معنايش اين مى‏شود: كه خدا مى‏خواهد تمامى انواع پليدى‏ها و هيئت‏هاى خبيثه و رذيله را از نفس شما ببرد، هيئت‏هايى كه اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان مى‏گيرد و چنين ازاله‏اى با عصمت الهيه منطبق مى‏شود و آن عبارت است از، صورت علميه‏اى در نفس، كه انسان را از هر باطلى، چه عقايد و چه اعمال حفظ مى‏كند، پس آيه شريفه يكى از ادلّـه عصمت اهل بيت است. (1)**

**۱- الميزان ج ۳۲، ص ۱۸۰ .**

# تجســم نفســانيـات در ظــاهــر انســان

**«...فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئينَ!» (۶۵ / بقره)**

**«... ما به ايشان گفتيم: بوزينگان مطرود شويد!»**

**اگر انسان را فرض كنيم، كه صورت انسانى‏اش به صورت نوعى ديگر از انواع حيوانات از قبيل ميمون و خوك مبدل شده باشد، كه صورت حيوانيت روى صورت انسانيش نقش بسته و چنين كسى انسانى است خوك و يا انسانى است ميمون، نه اين كه به كلّى انسانيتش بــاطل گشته و صورت خوكى و ميمونى به جاى صورت انسـانيش نقش بسته باشد.**

**پس وقتى انسان در اثر تكرار عمل، صورتى از صورت ملكات را كسب كند، نفسش به آن صورت متصور مى‏شود و هيچ دليلى نداريم بر محال بودن اين كه نفسانيات و صورت‏هاى نفسانى همان‏طور كه در آخرت مجسم مى‏شود، در دنيا نيز از باطن به ظاهر درآمده و مجسم‏شود.**

**نفس انسانيت در اوّلين حدوثش كه هيچ نقشى نداشت و قابل و پذيراى هرنقشى بود، مى‏تواند به صورت‏هاى خاصى متنوع شود، بعد از ابهام مشخص و بعد از اطلاق مقيد شود و بنابراين، انسان مسخ شده، انسان است و مسخ شده، نه اين كه مسخ شده‏اى فاقد انسانيت باشد. (1)**

**۱- الميـــــــــزان ج ۱، ص ۳۸۵ .**

# ايجـــــاد صفــــات روحــــى

**«...اِنَّ الصَّلــوةَ تَنْهــى عَـنِ الْفَحْشـاءِ وَ الْمُنْكَــرِ وَ لَــذِكْــرُ اللّــهِ اَكْبَــرُ...!» (۴۵ / عنكبوت)**

**«...نماز به پادار كه نماز از فحشاء و منكرات جلوگير است و ذكر خدا بزرگ‏تر اســت...!»**

**آن‏چه از سياق برمى‏آيد، اين است كه اگر دستور داده‏اند به اين كه مردم نماز بخوانند، براى اين بوده كه نماز آنان را از فسق و فجور بازمى‏دارد. و اين تعليل مى‏فهماند كه نماز عملى است عبودى، كه به‏جاآوردنش صفتى در روح آدمى پديد مى‏آورد، كه آن صفت به اصطلاح معروف پليسى است غيبى و صاحبش را از فحشا و منكرات بازمى‏دارد و در نتيجه جان و دلش از قذارت‏هاى گناهان و آلودگى‏هايى كه از اعمال زشت پيدا مى‏شود پاك مى‏ماند.**

**بازدارى از گناه اثر طبيعى نماز است. چون نماز توجّه خاصى است، از بنده به سوى خداى سبحان. لكن اين اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه عليت تامه، تا تخلف نپذيرد. يعنى اگر مانع و مزاحمتى در بين نباشد، اثر خود را مى‏بخشد ولى اگر مانعى جلو اثر آن را گـرفت، ديگر اثر نمى‏كند.**

**هرچه نماز كامل‏تـر بـاشد، خـوددارى از فحشـا و منكرات بيشتر خواهد بود. (1)**

**۱- الميـــــــزان ج ۳۱، ص ۲۱۶ .**

# تحــول روانــى در انسان

**«قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الَّذى فَطَرَنا...!» (۷۲ / طه)**

**«گفتند هرگز ترا بر اين معجزه‏ها كه سوى ما آمده ترجيح نمى‏دهيم...!»**

**آيه فوق حكايت مى‏كند، وضع مردمى را كه تا يك ساعت قبل دل‏ها آكنده از هيبت و ابهت فرعون داشتند و نفوس از زينت و زخارف دنيوى كه با او بود ـ كه جز خيال‏هاى كاذب و موهومـاتى بـاطـل نبــود ـ خيـره و پسـت نموده، او را رب‏الاعلى مى‏پنداشتند و به او سوگند مى‏خوردند و بعد از يك ساعت كه حق بر ايشان روشن گشته و ديدگانشان بازگرديد، ناگهان آن‏چه از فرعون در دل داشتند و آن عزّت و سلطنت كه برايش قائل بودند، يكباره فراموش گشت. ايمان به خدا در عرض يك ساعت آن چنان تحوّلى در دل‏ها بوجود آورد، كه حتى رذيله ترس و تملّق و پيروى هوا و شيفتگى در برابر سراب زينت زندگى دنيا را، به كلّى نابود كرده، در همين مدّت كوتاه، عشق به حق و قــدم نهــادن در تحـت ولايـت خــدا و اعتـزاز بــه عــزّت او را جـايگـزيــن آن رذائـل نمـود. اين‏ها همه ‏از محاوره‏اى‏كه ميان فرعون و ساحران ردّ و بدل شد فهميده مى‏شود. (1)**

**۱- الميزان ج ۲۷، ص ۲۷۸ .**

# فصل دوم

## تأثیر پذیری نفس و تحول در انسان

# اصول تأثيرپذيرى نفس انسان

**«...كَذلِكَ يُريهِمُ اللّهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ‏ وَ ما هُمْ بِخارِجينَ مِنَ النّارِ!» (۱۶۷ / بقره)**

**«... اين‏چنين خداوند اعمالشان را برايشان به صورت حسرت‏ها مجسم مى‏سازد و ايشـان هـرگـز از آتش بيرون نخواهند شد!»**

**نعمت و عذاب عقلى كه عارض بر نفس مى‏شوند، به خاطر تجردش و تخلقش به اخلاق و ملكات فاضله يا رذيله و يا به خاطر احوال خوب و بدى كه كسب كرده باشد، ايـن احـوال و ملكـات در نفـس صــورتى نيكــو و يا قبيـح ايجـاد مى‏كند. نفس سعيده از آن صــورت نيكــو متنعـــم و نفـس شقيــه از آن صـورت قبيـح متـألـم مى‏شـود.**

**در صــورتــى كــه ايــن صــورت‏ها در نفس رسوخ نكرده باشد و صورى ناسازگار با ذات نفس بـاشـد، بـه زودى زايـل مى‏گردد، براى اين كه عقل براى نـاسـازگـارى دوام و اكثــريــت نمى‏بيند و قسر و فشار و زور و نـاسـازگـارى محكوم به زوال است.**

**(پس اگــر ذات نفس سعيــد بـاشـد، صورت‏هاى رذيله و زشت دير يا زود از آن زايـل مى‏گـردد و اگر ذات نفس شقــى بـاشـد، صــورت‏هــاى نيكــو و جميــل كه در آن نقــش بستــه، بــه زودى زايــل مى‏شــود،) و نفــس خودش مى‏ماند و آن سعادت و شقــاوت ذاتـى‏اش.**

###### ۱ - سعادت و شقاوت ذاتى نفس و تغييرات آن

**اگر نفس مؤمن به خاطر گناهانى صورت‏هاى زشتى به خود گرفت، سرانجام آن صورت‏ها از بين مى‏رود، چون با ذات نفس سازگار نيست، هم‏چنان‏كه نفس كافر كه ذاتا شقى است، اگر به خاطر تكرار كارهايى صالح صور حسنه‏اى به خود گرفت، آن صور بالاخره از نفس زايل مى‏شود، چون محيط نفس با آن سازگار نيست و همه اين مطالب در آن صورت كه گفتيم صورت‏ها رسوخ نكرده باشد، روشن است و اما در صورتى كه صورت‏هاى عارضى بر نفس، در نفس رسوخ كرده باشد و در نتيجه صورت جديدى و نوعيت تازه‏اى به نفس داده باشد، مثلاً او را كه انسان بود و داراى صورت انسانى بود، بخيل كند، كه چنين انسانى كه نوع جديدى از انسانيت است، همان‏طور كه ناطقه وقتى با جنس حيـوان ضميمه شود، يك نـوع حيـوان درست مى‏كند كه نامش انسان است.**

###### ۲- نفــس انسانى و تطابق آن با گنـاه

**هر گناهى كه از انسان صادر شود، در صورتى كه نفس او سعيده باشد و با گناه سنخيت نداشته باشد و خلاصه، عوامل خارجى گناه را به گردنش گذاشته باشد، در چنين صورتى وبال و عذاب آن گناهان را مى‏چشد و پاك مى‏شود و از عذاب نجات مى‏يابد و در صورتى كه نفس او شقى باشد و با گناه سنخيت داشته باشد در اين صورت هر چند كه هر چه از چنين نفسى سرمى‏زند، چون نفس او نفسى گناه دوست است، لذا چنين نفسى دائما در عذاب خواهد ماند.**

###### ۳- تغييـرپذيرى نفـس براى پـذيرش عذاب دائمى

**مَثَل انسانى كه دائما گرفتار و معذب به لوازم ملكات خويش است به وجهى مَثَل كسى است كه به مرض ماليخوليا و يا مرض كابوس دائمى مبتلا شده، كه دائما صورت‏هايى هول‏انگيز و وحشت‏آور و زشت از قوه خياليه‏اش سرمى‏زند، چنين كسى همواره از آن صورت‏ها فرار مى‏كند و با آن‏ها در ستيز و در عذاب است، با اين كه خود او اين صــورت‏هــا را درســت مى‏كنــد و صــدور آن از نفســش به فشــارى از خارج نيست و كسى اين صورت‏ها را در نفس او مجسم نكرده، بلكه كار كار نفس اوست و هرچند اين صورت‏ها با طبع مريض او سازگار نيست و از اين جهت كه خودش پــديــدآرنــده آن صورت‏هاست، متألم و ناراحت نيست و لكن هر چه باشد بالاخره از آن صــورت‏ها رنج مى‏برد و از آن‏ها مى‏گريزد.**

**مگر عذاب غير آن چيزى است، كه انسان قبل از ابتلاء به آن از آن مى‏گريزد؟ و بعد از آن‏كه بدان مبتلا شد، در جستجوى خلاصى‏از آن برمى‏آيد؟**

**ايــن تعــريف و مثــال بـر آن امور زشت و صورت‏هاى غيرجميل كه انسان شقى در دار آخرتش با آن‏ها روبــرو مى‏شــود صــدق مى‏كنـد.**

**عــذاب جــاودانــه و انقطــاع‏نـاپـذيـر، از انســان شقــى، خــود شقاوت و بـدبختــى ذاتى اوست و كسى او را بدان مبتلا نكرده است .**

###### ۴- تغييـر پـذيـرى نفس بـراى پـذيـرش عــذاب اختيـارى

**عذاب خالد اثر و خاصيت آن صورت نوعى شقاوت بارى است، كه نفس انسان شقى به خود گرفته (و او را نوع مخصوصى از انسان‏ها كرده، همان‏طور كه گاو نمى‏تواند روزى غير گاو شود،) اين نوع انسان هم نمى‏تواند نوع ديگرى شود، چون تصور ما از چنين نفسى بعد از آن است كه نخست به اختيار خود گناهانى مرتكب شد و سپس به دنبال آن گناهان احوالى پى در پى در نفس او پديد آمد و به دنبالش استعداد شديدى در ذات نفس پيدا شد.**

**هميــن شــدت يــافتـن استعـداد نفـس، علتـى اسـت كـه در تمـامى حـوادث بـاعـث مى‏شــود صــورتـى متنــاسـب بــا سنــخ آن استعــداد در نفــس پــديــد بيـــاورد.**

**در نتيجه همان‏طور، كه بعد از انسان شدن نان و گوشت و ميوه و عناصر و مواد ديگرى كه انسان مركب از آن است، ديگر صحيح نيست بپرسيم چرا اين مركب شعور پيدا كرده و چرا و صدها چراى ديگر، براى اين كه پاسخ از همه اين سؤالات يك كلمه است و آن اين است كه چون انسان شده است. هم‏چنين در موضوع بحث ما صحيح نيست بپرسيم چرا شقاوت دست از يقه او برنمى‏دارد و دائما آثار شقاوت از آن سرمى‏زند، كه يكى از آن آثار، عذاب جاودان است، چون جواب همه اين‏ها اين است كه چــون او بــه دسـت خود و به اختيار خود، خود را شقى ساخت، يعنى انسانى خاص كــرد كه شقـاوت لازمــه وجـود اوست.**

###### ۵- استعـداد نفس بـراى كسب رحمت الهى

###### **«رحمت» در خداى تعالى به معناى رحمت در ما انسان‏ها نيست، زيرا رحمت در ما (بـه خـاطـر داشتـن اعضـايى چـون قلـب و اعصـاب و هـر عضـو ديگـر كــه در حال رحمــت عكــس‏العمــل نشــان مى‏دهــد،) به معنــاى رقـت قلـب، اشفــاق و تأثر باطنى است ـ و خداى تعالى منزه از ماده است.**

**بلكــه رحمــت خــداى تعــالى بــه معنــاى عطيــه و افــاضــه است، افــاضه آن‏چه كه مناسب با استعداد تام مخلوق است، مخلوقى كه به خاطر به دست آوردن استعــداد تــام، قـابليـت و ظرفيت افاضه خدا را يافته است.**

**مستعد وقتى استعدادش به حد كمال و تمام رسيد، دوستدار آن چيزى مى‏شود كه استعداد دريافت آن را پيدا كرده، و آن را با زبان استعداد طلب مى‏كند، و خداوند هم آن‏چه را مى‏طلبد و درخواست مى‏كند به او افاضه مى‏فرمايد.**

**از سوى ديگر اين را مى‏دانيم، كه رحمت خدا دو نوع است: «رحمت عام» كه عبارت است از همين افاضه چيزى كه موجود استعداد آن را يافته و مشتاقش شده و در صراط وجود و تكونش بدان محتاج گشته است. «رحمت خاص» كه عبارت است از افاضه و اعطاء خصوص آن چيزهايى كه موجود در صراط هدايتش به سوى توحيد و سعادت قرب، بدان محتاج است و نيز افاضه و اعطاى خصوص آن چيزهايى كه انسان مستعد براى شقاوت، آن هم مستعد به استعداد شديد و تام، محتاج به آن شده و آن عبارت است از رسيدن شقاوتش به حد كمال و به حد صورت نوعى، پس، دادن چنين صورت نوعى كه اثرش عذاب دائمى است، منافات با رحمت عمومى خدا ندارد، بلكه اين خود يكى از مصاديق آن رحمت است.**

**ولى بـا رحمت خاص او منافات دارد. نفس شقى قابل دريافت آن نيست. معنــى نـدارد، كه آن رحمـت شـامـل كسـى شـود كه از صراط آن بـه كلّـى خـارج اسـت. (1)**

**۱- الميـزان ج ۲، ص۳۸۰ تا ۳۸۴. (بحث فلسفى ذيل آيه ۱۶۸ سوره بقره).**

# دخالت مشيت الهى در تغيير استعدادهاى نفسانى انسان

**« وَ مآ اُبَــرِّءُ نَفْســى اِنَّ النَّفْـسَ لَأَمّـارَةٌ بِـالسُّــوءِ اِلاّ مـا رَحِـمَ رَبّــى...!» (۵۳ / يوسف)**

**« من خويش را مبـرا نمى‏كنـم، چه نفـس انسـانـى پيـوستـه بـه گناه فرمان مى‏دهد، مگر آن را كــه پروردگارم رحم كند، كه پـروردگـار مـن آمرزگار و رحيم است!»**

**نفس بسيار وادارنده به سوء و زشتى است و بالطبع انسان را به سوى مشتهياتش كه همان سيئات و گناهان بسيار و گوناگون است، دعوت مى‏نمايد. پس اين خود از نادانى است كه انسان نفس را از ميل به شهوات و بدى‏ها تبرئه كند و اگر انسانى از دستورات و دعوت نفس به سوى زشتى‏ها و شرور سرپيچى كند، رحمت خدايى دستگيــرش شده و او را از پليدى‏هـا منصرف و به سوى عمل صالح موفق نموده است.**

**انجام كارهاى نيك هم كه به توفيقى از ناحيه خداى سبحان است، از كارهاى نفس است و چنيـن نيست كه آدمـى آن‏هـا را بـه طـور اجبـار از نـاحيـه خداوند انجام دهد.**

**اجتناب (يوسف عليه‏السلام ) از خيانت، رحمتى از ناحيه پروردگارش بود. در آيه، غفاريت خداى را هم بر رحمت او اضافه كرده، براى اين كه مغفرت، نواقص و معايب را كه لازمه طبـع بشـرى است، مستـور مى‏كند و رحمت نيكى‏ها و صفات جميله را نمايان مى‏سازد.**

**مغفرت الهى هم‏چنان كه گناهان و آثار آن را محو مى‏كند، هم‏چنين نقايص و آثار نقايص را هم از بين مى‏برد:**

**« ... فَمَــنِ اضْطُرَّ غَيْــرَ باغٍ وَ لا عــادٍ فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ - ‏ و هر كه ناچار باشد، نه متجاوز و يا افراط كـار، گناهى بر او نيست، پروردگار تو آمرزگار و رحيــم است!» (173 / بقره)**

**۱- الميزان ج ۲۲، ص ۲۹ .**

# تأثيـر اعمـال در نفس انسان

**« كَـلاّ بَـلْ رانَ عَلـى قُلُـوبِهِـمْ مــا كــانُــوا يَكْسِبُـــونَ !» (۱۴ / مطففين)**

**« گناهان مانند زنگى و غبارى شد، كه روى جلاى دل‏هاى آن‏ها را گرفت و آن دل‏هـا را از تشخيص خير و شر كور كرد!»**

**اين زنگ بودن گناهان بر روى دل‏هاى آنان، عبارت شد از حائل شدن گناهان بين دل‏هـا و بين تشخيـص حـق آن طـور كه هست.**

**از اين آيه شريفه سه نكته استفاده‏مى‏شود:**

**اوّل ـ ايـن كـه اعمـال زشـت نقـش و صـــورتـى بـه نفـس مــى‏دهـد و نفــس آدمـــى را بــــه آن صــــورت درمــــى‏آورد.**

**دوم ـ اين كه اين نقوش و صورت‏ها مانع آن است، كه نفس آدمى حق و حقيقت را درك كنـد و ميان آن و درك حق حائل مى‏شود.**

**سوم ـ ايــن كــه نفس آدمــى بــه حســب طبــع اوليــش صفــا و جــلائــى دارد، كــه با داشتن آن حق را آن طور كه هست درك مى‏كند و آن را از بــاطــل و نيــز تقــــوى را از فجـــور تميـــــز مى‏دهــــد. (1)**

**۱- الميزان ج ۴۰، ص ۱۲۱ .**

# اعمال محفـوظ در نفس و شكـل واقعى آن

**«... وَ لكِــنْ يُــؤاخِــذُكُــمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ!» (۲۲۵ / بقــره)**

**« و لكن شما را به آن‏چه دل‏هايتان كسب كــرده مــؤاخــذه مى‏كنــد!»**

**خــداى تعـالى بعـد از بيـان رابطـه بين عمل و جزا در آيات سوره رعد، درباره اين كه اين رابطه به قلب ســرايــت كرده و قلـب در اثر عمل حالت و هيئت مخصوص به خـود مى‏گيـرد، اشــاره نموده و مى‏فرمايد:**

**«... وَ لكِــنْ يُــؤاخِــذُكُــمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ - و لكن شما را به آن‏چه دل‏هايتان كسب كــرده مــؤاخــذه مى‏كنــد!» (۲۲۵ / بقــره) و نيز :**

**«... وَ اِنْ تُبْدُوا ما فى اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللّهُ - چه اظهــار كنيــد آن‏چــه را كــه در دل‏هايتان هست و چه نهان داريد خداوند شما را به‏همان محاسبه مى‏كند!» (۲۸۴ / بقره)**

**در اين معنى آيات زياد ديگرى است، كه از آن‏ها برمى‏آيد جميع آثار مترتب بر اعمال از ثــواب و عقــاب همــه در حقيقــت مترتـب بر حالاتى است، كه دل‏ها از راه عمل كسب مى‏كنند و اعمال تنها و تنها واسطه اين ترتبند.**

**آن‏گاه در آيات ديگرى بيان مى‏كند، كه آن جزايى كه مردم در برابر عمل خود به زودى مواجه با آن مى‏شوند، در حقيقت همان عمل ايشان است و چنان نيست كه خداى‏تعالى مانند مجتمعات بشرى عملى را در نظر گرفته و جزاى معينى را رديف آن قـرارداده و بـه جعـل و قـرارداد اين را اثر آن كرده باشد.**

**بلكــه محفــوظ مــانــدن عمــل نــزد خــداى تعــالى بــه محفــوظ ماندن نفس عامل است و اثر عمل در نفس عامل چنان محفوظ است، تا آن كه در روز آزمايش سراير آن را اظهـــار نمـايـد.**

**« روزى كه هر نفسى كرده‏هاى نيك و بد خود را حاضر مى‏يابد!» (۳۰ / آل‏عمران)(1)**

**۱- الميزان ج ۱۲، ص ۲۹۸. (ذيل‏آيات ۱۱۶ ـ ۱۳۰ سوره‏مائده).**

# تأثير روانـى مكـر در انسان

**«...وَ لا يَحيــــقُ الْمَكْــرُ السَّــــىِّءُ اِلاّ بِـــاَهْلِــــهِ...!» (۴۳ / فاطر)**

**«...و مكر به جز به اهل مكر برنمى‏گردد... !»**

**مكر به معناى آن است، كه با حيله شخصى را از هدفى كه دارد منصرف كنى و اين دو جور مى‏شود: يكى به نحو پسنديده، مثل اين كه بخواهى با حيله او را به كار نيك وادارى و چنين مكــرى به خــدا هم نسبــت داده مى‏شــود:« وَ اللّــهُ خَيْــرُ الْماكِرين !» (۳۰ / انفال)**

**دوّم اين كه بخواهى، با حيله او را به كار زشت وادار كنى، كه در اين آيه شريفه مى‏فرمايد ـ مكر بد نازل نمى‏شود و نمى‏رسد مگر به صاحبش و در غير خود او مستقر نمى‏شــود. بــراى اين كه هـر چنــد مكــر بــد، بســا مى‏شــود كه به شخص مكر شده صدمه‏اى وارد مى‏آورد، ولكــن چيــزى نمى‏گــذرد كه از او زائــل مى‏شــود و دوام نمى‏آورد، ولى اثر زشت آن بدان جهت كه مكر سيئه است، در نفس مكر كننده باقى مى‏ماند و چيزى نمى‏گذرد كه آن اثر ظاهر گشته و گريبانش را مى‏گيرد، حال يا در دنيــا و يـا در آخـــرت!! (1)**

**۱- الميـــــــــزان ج ۳۳، ص ۹۲ .**

# فصل سوم

## سیر و سلوک در نفس مؤمن

# حـركت غيـراختيـارى انسان در نفـس خـود

**« ياَيُّهَاالَّذينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...!» (۱۰۵ / مــائـده)**

**« اى كســانى كه ايمــان آورده‏ايــد، بر شمـا باد نفستــان...!»**

**طــريــق آدمــى بــه ســوى پـروردگـارش همــان نفـس اوست و خداى سبحان غــايـــــت هــدف و منتهـــاى سيـــر اوســت.**

**اين طريق مانند راه‏هاى ديگر اختيارى نيست و اصولاً براى اين طريق نظيرى نيست تا كسى از آن دو يكى را انتخاب و اختيار كند، بلكه اين طريق همان‏گونه كه از آيه شريفه « يا اَيُّهَا الاِنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلى رَبِّكَ كَدْحا فَمُلاقيهِ - هان اى انسان تو كوشا و ساعى براى رسيدن به پروردگار خويشى، پس به جزاى سعى خود خواهى رسيد!» (۶ / انشقاق) استفاده مى‏شود طريقى است اضطرارى و چاره‏اى جز پيمودن آن نيست. طريقى است كــه مــؤمــن و كــافــر، آگــاه و غـافــل، خــلاصــه همـه و همـه در آن شـركــت دارنــد.**

**اين حقيقت، حقيقتى خارجى و مانند ساير حقايق تكوينى، ثابت و لايتغير است و علم اشخاص و جهلشان در بود و نبود آن دخالت ندارد، لكن التفات و توجهشان هم بى‏اثر در عمل آنان نيست، بلكه تأثير بارزى در عمل آن‏ها دارد. معلوم است كه يگانه مربى نفس انسان همان عمل اوست. عمل است، كه نفس را مطابق سنخ خود بار مى‏آورد. عمل است كه اگر با واقع و نفس‏الامر و غايتى كه ايجاد و صنع براى آن بود مطابقت و سازگارى داشته باشد و نفسى با چنين عملى استكمال كند، نفسى سعيد و نيك‏بخت بوده و پاداش تمامى زحماتى را كه متحمل شده و نتيجه همه مساعى‏اش را درمى‏يابد و در اين راه خسران و ضررى نمى‏بيند. (1)**

**۱- الميــــــــزان ج ۱۱، ص ۲۸۳ .**

# سلــوك در نفـس مـؤمن

**« ياَيُّهَاالَّذينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...!» (۱۰۶ / مــائـده)**

**« اى كســانى كه ايمــان آورده‏ايــد، بر شمـا باد نفستــان...!»**

**از ايــن كــه بــا جملــه « عَلَيْكُــمْ اَنْفُسَكُــمْ !» مــؤمنيــن را امــر بــه پــرداختــن به نفس خود نمود، به خـوبـى فهميـده مى‏شـود:**

**كه راهى كه به سلوك آن امر فرموده همان نفس مؤمن است، زيرا وقتى گفته مى‏شود ـ زنهــار راه را گم مكن ـ معنى آن نگهدارى خود راه است، نه جدا نشدن از راهروان. در اين جا هم كه مى‏فرمايد: زنهار نفسهايتان را از دست ندهيد، معلوم مى‏شود نفس‏هــا همان راه هستنــد نه راهـــرو !**

**مقصود اين است، كه ملازمت كنيد نفس خود را از جهت اين كه نفس شما راه هدايت شماست نه از جهت اين كه نفس يكى از رهروان راه هدايت است، به عبارت ديگر اگر خداى تعالى مؤمنين را در مقام تحريك به حفظ راه هدايت امر مى‏كند، به ملازمت نفس خود، معلوم مى‏شــود ـ نفس مـؤمـن همـان طـريقـى است كه بـايـد آن را سلـوك كنـد.**

**بنــابـرايـن، نفـس مـؤمـن طـريـق و خـط سيـرى است، كـه منتهـى به پروردگار مى‏شود. نفس مؤمن راه هدايت اوست، راهى است كه او را به سعـادتش مى‏رســاند. (1)**

**۱- الميـــــــــــــــــــــزان ج ۱۱، ص ۲۸۰ .**

# حركت نفس انسانى و مقصد نهايى آن

**انســان در مسيـر زنــدگى‏اش اگــر چــه به هــر نقطــه‏اى امتــداد داشته باشد، هيــچ همّــى جــز خيــر و سعــادت زنــدگى خويش ندارد، اگر چه منافع و عوائد كارش به ظاهر عـايـد ديگـران شــود.**

**خداى‏تعالى فرمايد:**

**« اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لاَِنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها ـ اگر نيكى كنيد، به نفس خـود نيكى كـرده‏ايـد و اگر هم بـدى كنيـد، بـاز به ضرر خود كرده‏ايد... !» (7 / اسراء)**

**از آيات استفاده مى‏شود، كه طريق انسان به سوى خداوند همان نفس انسان است، زيرا جز خود انسان چيز ديگرى نيست، كه طريق انسان باشد، همين خود اوست كه داراى تطوراتى گوناگون و درجات و مراحلى است مختلف، روزى جنين، روزى كودك، وقتــى جــوان و زمــانى پيــر مى‏شــود و پس از آن در عالم برزخ ادامه حيات مى‏دهد، و روزى در قيامت و پس از آن در بهشت و يــا در دوزخ به سرمى‏بــرد. خلاصه اين است آن مسافتى كه هر انسان از بدو وجود تا انتهاى سيرش‏كه « وَ اَنَّ اِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى!» (۴۲ / نجم) و قــرب بــه ســاحت مقــدّس بارى‏تعالى است، آن مسافت را مى‏پيمــايد.**

**و همين انسان است، كه در اين خط سير به هيچ جاى قدم نمى‏گذارد و هيچ راه تاريك و روشنى را نمى‏پيمايد، مگر اين كه همه آن‏ها توأم است با اعمال قلبى كه عبارت‏اند از: اعتقادات و امور قلبى ديگر، و هم‏چنين توأم است، با اعمالى بدنى يا صالح و يا غير صالح، اعمالى كه اثرش چه خوب و چه بد توشه فرداى اوست. (1)**

۱-الميــــــــــــــــــزان ج ۱۱، ص ۲۸۲ .

# سيـــر در نفـس و حــق معـرفـت الهــى

**« سَنُريهِمْ اياتِنا فِى الاْفـاقِ وَ فى اَنْفُسِهِمْ...!» (۵۳ / فصلت)**

**« بــه زودى نشــانشــان مى‏دهيــم، آيــات آفــاقــى خــود را و آيــاتـى، كــه در نفس خـود آن‏هـا داريم...!»**

**نفس انسانى كارهايش، جز در خودش انجام نمى‏شود. چيزى نيست كه او را از خودش بيرون و جدا سازد. او جز سير قهرى و اضطرارى و به عبارت ديگر فطرى دربــاره مسيـر خـود كـارى ندارد.**

**او از هر چيزى كه بر حسب ظاهر با آن اختلاط و اجتماع دارد، جدا و بيگانه است، مگــر از پــروردگــار خــود، چــه او محيــط اســت بــه بــاطــن و ظــاهــر نفس و به هر چيزى كه با نفس است.**

**روى اين حساب انسان مشاهده مى‏كند و درمى‏يابد كه نفسش اگر چه در ظاهر با مـردم است، لكن در واقع دائما با پروردگار خود در خلوت است. اين‏جاست كه از هرچيزى منصرف و منقطع شده و به سوى خداى خود متوجه مى‏شود و هر چيزى را از ياد برده و تنها به ياد خدايش درمى‏آيد. اين‏جاست كه ديگر چيزى بين او و خدايش حجــاب و ستــره نمى‏شـود.**

**ايــن اســت، همــان حــق معــرفتـى كــه بــراى آدميــان ميســور و ممكــن دانستــه شــده اســت و ســزاوار است نـام آن را ـ خـدا را به خـدا شناختن ـ نهاد. (1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۲۹۳ .**

# مــراقبـت از نفــس

**« يـا اَيُّهَـا الَّـذينَ امَنُـوا اتَّقُـوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللّهَ...!» (۱۸ / حشر)**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، بپرهيزيد از خدا، بايد هر نفسى مراقب باشد كه بـراى فـرداى خود چه پيش فـرستـاده اسـت، بپـرهيزيد از خدا...!»**

**در آيه فوق دستور مى‏دهد، نفس را زيرنظر گرفته و عمليات صالح او را كه سرمايه و توشه فرداى اوست ـ و بهترين توشه تقوى است ـ تحت مراقبت قرار دهند، زيرا براى نفس، امروز و فردايى است. و نفس هر آنى در حركت و در طى مسافت است و منتهاى سيــرش خــداى سبحــان اســت چــه نــزد اوست، حســـن ثــواب يعنــى بهشــت.**

**بنابراين، بر انسان است، كه اين راه را ادامه داده و همواره به ياد خداى خود باشد و لحظه‏اى فراموشش نكند، چه خداى سبحان غايت و هدف است و انسان عاقل هدف را از ياد نمى‏برد، زيرا مى‏داند كه فراموش كردن هدف باعث از ياد بردن راه است. روى اين حســاب اگــر كسى خــداى خود را فــرامــوش كند، خود را هم فراموش كرده و در نتيجــه بــراى روز واپسيـن خـود زاد و توشه‏اى كه مـايـه زندگيش باشد، نيندوخته است و اين همــان هلاكت است.**

**رسول اللّه‏ صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در روايتى فرمود: « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ـ يعنى هر كه خود را شناخت خداى خـود را شناخت!»(1)**

**۱- الميــزان ج ۱۱، ص ۲۸۱ .**

# فصل چهارم

## معرفت النفس

# معــرفـت نفـس يـا شنـاخـت شهـودى انســـان

**« سَنُريهِمْ اياتِنا فِى الاْفاقِ وَ فى اَنْفُسِهِمْ...!» (۵۳ / فصلت)**

**« به زودى نشانشان مى‏دهيم آيات آفاقى خود را و آياتى را كه در نفس خود آن‏ها داريم، تا اين كه برايشان روشن شود كه پروردگار حق است...!»**

**نظر و سير در آيات انفسى و آفاقى و در نتيجه آن به خداى سبحان آشنا شدن، از نظر اين كه حيات ابدى انسانى را در نظر مجسم مى‏سازد و نيز از نظر اين كه اين حيات بستگى تمام به توحيد و نبوت و معاد دارد، از اين رو آدمى را به تمسك به دين حق و شريعت الهى هدايت مى‏نمايد و در اين هدايت هر دو طريق يعنى سير از طريق آفاق و از طريق انفس مؤثر و در راهنمايى به دين و ايمان و تقوى هر دو شريك و هر دو نافع‏اند، ولى نظر و سير در آيات نفس نافع‏تر است، زيرا اين سير از اطلاع ذات بر نفس و قوا و ادوات روحى و جسمى و عوارض آن از اعتدال و افراط و تفريط در كار و هم‏چنين ملكات فاضله و رذيله و احوال پسنديده و ناپسندى كه مقارن با آن است خالى نيست و معلوم است كه اشتغال آدمى به معرفت اين‏گونه امور و باور داشتن به لوازم آن از قبيل امن يا خطر، سعادت يا شقاوت، درد يا درمان آدمى را از يك موقف نزديكى به گوش دل مى‏رساند و وقتى آدمى به دردهاى روحى خود و درمان آن واقف شد به اصلاح آن‏چه فاسد شده و به التزام به آن‏چه صحيح است مى‏پردازد، به خلاف سير در آيات آفاقى كه نـدايش به ايـن نـزديكـى نيست و اين معـانى را از راهـى دور به گـوش دل مى‏رسـاند.**

**نظر در آيات آفاقى و معرفت حاصله از آن، نظر و معرفتى است فكرى و علمى است حصولى، به خلاف نظر در نفس و قواى آن و اطوار وجودى آن و معرفتى كه خود از تجليّــات و آثــار آن اســت، كــه نظر در آن‏ها نظرى است شهودى و علمى است حضــورى، علــم عـارف اسـت بـه نفس خــود. اين علــم از قبيل مشاهده و عيان است.**

**وقتى انسان مشغول مطالعه و سير در آيات نفس خود شود و ببيند، چگونه به پروردگار خويش احتياج دارد و چطور در تمامى اطوار و همه شؤون زندگى‏اش نيازمندى‏هايى دارد، آن‏گاه به حقيقت عجيبى برمى‏خورد، چه مى‏بيند نفسش وابسته و مربوط به عظمت و كبــريــا و وجــود و حيات و علم و قدرت و شنوايى و بينايى و اراده و محبّت ديگرى است.**

**و جميع صفات و افعال نفسش قطره‏اى است، از دريايى بيكران و خوشه‏اى است از خــرمنــى بى‏پايان، مخزنى كه در بها و روشنى و جمال و جلال و كمال وجود و حيات و قــدرت و ســايـر كمـالات غيرمتنــاهـى است. (1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۲۹۰ .**

# شنــاخـت عــوامـانـه از «مــن» انســانى

**« ياَيُّهَاالَّذينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...!» (۱۰۵ / مــائـده)**

**« اى كســانى كه ايمــان آورده‏ايــد، بر شمـا باد نفستــان...!»**

**تــا آن‏جــا كــه مى‏دانيــم و تــاريــخ بشرى نشان مى‏دهد، همواره به زبان انسان حتى به زبان انسان اولى در خلال گفتگوهايش كلمه «من ـ خودم» جارى مى‏شده و مسلمـا بــا اين كلمــه حكــايت از حقيقتــى از حقـايق خــارجى ايـن عـالم مى‏كرده‏اند.**

**يقينا مى‏فهميده‏اند، كه چه مى‏گويند و از اين كلمه چه حقيقتى را مى‏خواهند. چيزى كه هست چون مردمى مادى و نظرهايشان كوتاه و بيشتر سر و كارشان با حوائج جسمانى و بدنى خود بوده از اين رو همين پرداختن مداوم به رفع حوائج مادى خود باعث شد، كه از معنى واقعى اين كلمه غفلت ورزيده و مانعشان شد از اين كه لحظه‏اى به خود آمده و درباره معنايى كه كلمات «من ـ خودم» و امثال آن آنرا حكايت مى‏كنند تعمق و دقت به‏عمل آورند و چه بسا وادارشان مى‏كرده كه خيال كنند معناى اين كلمات همان بدن مادى آنان است.**

**اگر سرگرمى به كار بدن، عوام مردم را از درك حقيقت نفس غافل ساخته منافات ندارد، به اين كه مردانى ممتاز از نظر اين كه انسانند ـ نه از نظر اين كه داراى تنى خاكى و نيازمند به هزاران شرايط مادى‏اند ـ از كلمه «من» معناى ديگرى ادراك كنند و در آن درك هـم خطـا نكننـد.**

**در اين مطلــب جــاى شبهــه نيســت كــه انسان در جميع آنات وجود خود حقيقتــى غيــر خــارج از خود به نام ـ من ـ مشاهده مى‏كند، كه اگر دقت كند به‏يقين خواهد ديد، كه آن چيز برخلاف محسوسات مادى او حقيقى است كه مانند امور جسمانى دستخوش تغيير و در معرض تقسيم و پذيراى اقتران به زمان و مكان نيست و نيز مى‏یابد كه آن حقيقت غير اين بدن مادى است.**

**نفس امرى است، كه هيچ سنخيت با ماده و ماديات ندارد. براى اين كه خاصيت نفس و اثــر آن غيـر خــواص و آثـار ماديات است. (1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۳۰۳ .**

# تـأثيـر حـوادث در توجه بـه نفس

**افراد عادى انسان همه همّشان مصروف حوائج مادى از قبيل غذا و مسكن و لباس است، لكن حوادث مختلفى كه گاه‏گاه در خلال ايام زندگى بر او هجوم مى‏آورد، او را از غير خود منصرف و به خود متوجه مى‏سازد. حوادث تكان‏دهنده نظير ترس و وحشت شــديــد و مســرت فــوق‏العــاده و محبــت مفــرط و اضطــرار شديد و امثال اين‏ها در اين معنا تأثير به سزايى دارند.**

**هم‏چنين ساير عوامل و پيش‏آمدهايى كه چه بسا يكى از آن‏ها باعث شود، پاره‏اى از حقايق را كه حواس ظاهرى و فكر خالى هيچ‏گاه نمى‏تواند، آن‏ها را درك نمايد در برابر آدمى مجسم و محسوس نمايد. نتيجتا در حال خواب و يا بين خواب و بيدارى امور مختلفى را از وقايع گذشته و يا حوادث آينده و يا خفايايى را كه دست حواس ديگران بدان نمى‏رسد، احساس كند و چه بسا اگر اراده آدمى با ايمانى كامل و يقينى محكم و اذعــانى جــازم جفــت و تــوأم شــود، كـارهـايى كنـد كه اشخاص متعارف از آن عــاجـز بـاشنـد و اسبـاب عادى نتوانند انسان را به چنيـن نتـايجى هــدايــت كننــد.**

**چيزى كه اشاره بدان در اين جا اهميت دارد، اين است كه اين‏گونه امور امورى هستند كه در وقوعشان حاجت دارند، به اين كه نفس از هر چيزى كه از خود خارج است و مخصوصا از لذايذ جسمانى منصرف شده و لحظه‏اى به خود متوجه شود و لذا مى‏بينيم در باب رياضت نفس با اين كه داراى انواع مختلف و بى‏شمارى است، مع‏ذلك در همه آن‏ها اجمالاً مخالفت با نفس و آن را از امور خارج از خود پرهيز دادن اساس كار به شمار مى‏رود.**

**اين نيست مگر براى اين كه فرو رفتن نفس در خواسته‏ها و شهوات خويش، او را از پرداختن به خود منصرف ساخته و به شهوات و امور خارج از خود راهنمايى مى‏كند و در نتيجــه نيــروى شگــرف نفــس را كــه بــايــد صــرف يــك كــار ـ اصلاح خود ـ شود در آن شهوات تقسيـم و پـراكنـده نمـوده و آن را از اصـلاح خـويـش بـازداشتـه و ســـرگـــرم شهـــــواتـش مــى‏كنـــــد. (1)**

**۱- الميزان ج 11، ص ۳۰۶. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

# تـوجـه موقت و تـوجـه مستمـر بـه نفـس

**عواملى كه آدمى را به آثار نفسانى دعوت مى‏كند، همان‏طورى كه براى بعضى از افراد به طور موقت و زمانى كوتاه ميسر مى‏شود، همان‏طور ممكن است براى افراد ديگرى اين توفيق به طور مستمر و يا زمانى طولانى دست دهد. چه بسا اشخاصى از اهل زهد كه ما خود ديده‏ايم، كارشان به جايى رسيده كه نسبت به لذائذ مادى و مشتهيات فانى دنياى فانى زهد ورزيده جز رياضت دادن به نفس و اشتغال به سلوك طريق باطن همّ ديگرى ندارند و نيز جاى شك نيست كه اين اشتغال به نفس كار تازه‏اى نيست، زيــرا ادلــه نقلــى و هم‏چنيــن اعتبــارات عقلــى دلالــت دارنــد، بر اين كه اين عمــل از سنــن بشــريت است و از ديــر زمــانى در ميــان افــراد بشر رواج داشته و هر چه ما به عقب برگرديم و تاريخ بشريت را ورق بزنيم باز مسئلــه رياضت به چشم مى‏خــورد و مى‏فهميــم مثــل ايــن كــه ايــن عمــل از سنــن لازم انســانيت بوده است، حتى در قــديمــى‏تــرين عهدى كه بنابر عقيده ما انسان در زميــن مسكن گــرفتــه در بين بشـر رايـج بــوده اســت. (1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۳۰۸. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

# توجـه به نفس و سير و سلوك روحـانى

# در جوامع تاريخى و مذهبى

**بحث تاریخی و مذهبی**

**اگر ما در ملل و اديان مانند، برهمنى و بودائى و ستاره‏پرستى و مانى و مجوسى و يهــودى و مسيحيــت و اســلام دقــت به عمــل آوريــم، خـواهيــم ديد كه براى اين امر مهم يعنى به دست آوردن معرفت نفس و تحصيل آثار آن، نهضت‏هاى عميق و ريشه‏دار بوده است ولو اين كه اين رغبــت و نهضــت به يك صــورت نبوده، بلكه از جهت اوصاف و كيفيــت تلقيــن و تقــويم مختلــف بوده‏اند، الاّ اين كه همه آن‏ها دعوت تــزكيـه نفـس را داشته‏اند. ذيلاً مختصرى از شرح آن بيان مى‏شود:**

**1 ـ برهمائى:**

**برهمائى كه مذهب هند قديم بوده است، گو اين كه در توحيد و نبوت با اديان صاحب كتاب مخالف است، لكن همين كيش هم مردم و مخصوصا خود بــراهمــه را دعــوت به تــزكيـه نفس و تطهيـر باطن مى‏كرده است.**

**اما ساير مذاهب كه هندى‏ها دارند، از قبيل جوكيه كه اصحاب نفس و اوهامند و اصحاب روحانيت و اصحاب حكمت و ديگران، براى هر يك از اين طوايف نيز رياضت‏ها و اعمال شاقه مخصوصى هست. هيچ‏كدام از اين‏ها از يك نحوه گوشه‏گيرى و تحريم لذايذ شهوانـى و جلوگيرى نفس از تمتع از آن، خالى نيستند.**

**2 ـ بودائى:**

**بودائيان نيز بناى مذهبشان بر تهذيب نفس و مخالفت هواى نفســانى و تحــريــم لــذايـذ بر نفــس به منظــور رسيــدن به حقيقت معرفت است، خود بودا در زندگى‏اش همين طريقه را سلوك مى‏كرده است.**

**3 ـ ستاره پرستان:**

**«صابئون» طايفه‏اى‏هستند،كه قائل به روحانيات و بت‏هاى آن‏ها هستند. اينان نيز گر چه امر نبوت را انكار كرده‏اند، الاّ اين كه در طريق رسيدن به كمال معرفت نفس راه‏هايى دارند، كه خيلى با طريق براهمه و بودائيان تفاوت ندارد. اين صابئون نيز گرچه در بين خود اختلافاتى درباره عقايد عمومى مربوط به مسئله خلق و ايجــاد دارنــد، لكن در باب وجوب رياضت دادن به نفس براى رسيدن به كمال معرفت و به سعادت اين نشئه همگى متفقند.**

**4 ـ پيروان مانى:**

**پيروان مانى از ثنوى‏ها (مشركين دو خدائى) نيز اساس مذهبشان بر اين پايه است، كه نفس از عالم نور علوى است و در اين دام‏هاى مادى يعنى بدن منزل گزيده و از آن مقام بلند به اين درجه پست هبوط نموده است و وقتى مى‏توان به سعادت و كمال رسيد كه يا به اختيار خود و به وسيله رياضت دادن به نفس و يا بــدون اختيــار يعنــى به مــرگ طبيعــى اين دام ظلمــانى را شكستــه از قفــس خاكـى به ساحت نور پــرواز نمايد.**

**5 ـ اديان صاحب كتاب:**

**و اما اهل كتاب يعنى يهود و نصارى و مجوس، اينان نيز كتاب‏هاى مقدسشان يعنى عهد عتيق و عهد جديد و آوستا، از دعوت به اصلاح و تهذيب نفس و مخالفت با هواهاى آن پر است. مخصوصا عهد قديم و جديد كه همواره زهد در دنيا و اشتغال به تطهير باطن را توصيه مى‏كنند و لايزال در اين ملت مخصوصا در نصارى در هر قرنى عده كثيرى از زهاد و تاركين دنيا در مقام تربيت دادن به نفس خود از مردم كناره‏گيرى مى‏كنند، به طورى كه مسئله رهبانيت يكى از سنن متبعه آن‏هــاست و داستان رهبانيــت ايشان را قــرآن كريــم هم ذكر كرده و فرموده است:**

**« ... رهبانيتى كه نصارى آن را بدعت كرده و ما دستورى به آنان نداديم، مگر تحصيل خشنودى خدا، پس رعايت نكردند، آن‏طوركه جا داشت رعايت كنند... !» (۲۷/حديد)**

**و دربــاره عــابــدهـا و تــاركيــن دنيـــاى يهــــود هـم فـرمـوده:**

**«لَيْسُوا سَوآءً مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ اياتِ اللّهِ اناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ - يكسان نيستند، از اهل‏كتاب گروهى‏كه ايستاده و پايدارند، تا آيات خدا را شبانگاه تــلاوت كننــد و آن‏هــاينــد كـه بــه درگـاه خــدا سجـده مى‏بــرنــد!» (۱۱۳/ آل‏عمران)**

**6 ـ مرتاضان:**

**فرق مختلف مرتاضين، كسانى كه داراى عمليات شگفت‏آورى هستند ؛ مانند ساحران اهل سيميا و اصحاب طلسمات و آن‏هايى كه داراى تسخير ارواح و تسخير جن و تسخير روحانيت حروف و كواكب و غير آن هستند و آنان كه به احضار و تسخير نفوس پرداخته‏اند، گرچه براى هر كدامشان رياضت‏هاى عجيب مخصـوصــى اســت و لكــن نتيجــه نــــوع آن‏هــا همــان تسلــط بـر نفــس اسـت.**

**خلاصه آن‏چه گفته شد اين است كه هدف نهائى جميع ارباب اديان و مذاهب و صاحبان اعمال مخصوص همانا تهذيب نفس است به وسيله ترك هواها و اشتغال به تطهيــر آن از اخــلاق نكـوهيـده و احـوالى كـه بـا هـدف منـاسب و سازگار نيست. (1)**

**۱- الميـزان ج ۱۱، ص ۳۰۹. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

# توجه به نفس و انگيزه‏هاى آن

**انسان در جميع مواقفى كه اعمالى را به منظور تربيت نفس و انصراف آن از امور خارجى و تفنن در لذات مادى و براى اين كه نفس را به خودش متوجّه و منصرف سازد انجام مى‏دهد، يا به اين منظور انجام مى‏دهد، كه آثار نفس و خواص آن را كه با اسباب و عوامل طبيعى به دست نمى‏آيد تحصيل كند، در همه اين‏ها غرضش جز اين نيست، كه مى‏خواهد نفس را از علل و اسباب خارجى مأيوس سازد و از او مى‏خواهد كه مستقلاً و بدون استمداد از آن اسباب كارى را انجام دهد، كه حتى با اسباب عادى و مادى هم انجام نمى‏گيرد. بنابراين يك انسان متدين كه در دين خود ـ هر چه باشد ـ چنين فكر مى‏كند، كه يكى از وظايف واجب انسان اين است، كه براى خود سعادت حقيقى را اختيار نمايد، يعنى اگر پيرو دينى است كه معاد جزو عقايد آن است زندگى طيب آخرتى را و اگر مانند بت‏پرستى و تناسخى منكر معاد است، زندگى سعيـد دنيـوى را كه واجـد همـه خيـرهـا و فاقد همه شرها باشد، به دست آورد.**

**اين شخص مى‏بيند، كه چنين زندگى و سعادت را نمى‏تواند از راه عياشى و بى‏بند و بارى در تمتعات حيوانى تحصيل نمايد، چه اين‏ها آدمى را به آن مقصود نمى‏رسانند، پس ناگزير بايد هواى نفس را ترك گفته و تا اندازه‏اى از آزادى در هر چيزى كه نفس هوسش كند دست بردارد و مجذوب يكى و يا چند سبب از اسباب‏هايى كه مافوق سبب‏هاى مادى عادى است بشود و نزد او تقرّب جـويد و پيـونـدى با او برقرار سازد.**

**مى‏بيند اين تقرّب و اتصال وقتى دست مى‏دهد، كه در برابر اوامر او خاضع ‏باشد. اين تسليــم و خضــوع خــود امرى است، روحى و نفسانى كه جز با اعمال و تروك جسمـانى محفوظ نمى‏مـاند.**

**ايــن افعــال و تــروك همــان دستــورات عبــادى ديــن مــاننــد نمـاز و ساير مراسم عبــادت و هــر چيز ديگرى است، كه بـرگشتـش به آن مــراســم بـاشـد.**

**معلوم است كه برگشت همه اين مراسم و اين عبادات و مجاهدات به يك نوع اشتغال به امر نفس است، زيرا انسان فطرتا احساس مى‏كند، كه هيچ واجبى را از دين انجام نمى‏دهد و هيچ حرامى را از دين ترك نمى‏كند، مگر براى همين جهت كه نفسش از اين راه منتفــع و تــربيـت شــود.**

**انسان حتى براى يك لحظه از لحظات وجودش از مشاهده نفس و حضور ذات خود خالى نيست. مسلما آدمى در اين مشاهده و حضور خطا ندارد. اگر هم احيانا دچار خطا شــود، خطــايش در طــرز تفسيـر است، كه برحسب نظريه علمـى و بحث فكـرى است. (1)**

**۱- الميـزان ج ۱۱، ص ۳۱۴. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده)**

# تـربيـت نفـس و اراده

**اديان و مذاهب با همه اختلافى كه در سنن و طريقه‏هاى خود دارند، اجمالاً جز اشتغال به امر نفس مقصد ديگرى ندارند، چه اين كه خود متدينين به آن اديان اين معنا را بدانند يا ندانند. هم‏چنين يك نفر از اصحاب رياضت و مجاهده اگرچه به دينى نگرويده باشد و اصلاً راجع به اين كه نفسى هست، ايمان نداشته باشد باز از رياضت مخصوصى كه براى خود انتخاب كرده و با آن رياضت مى‏كشد، جز رسيدن‏به نتيجه‏اى كه او را به آن وعده داده‏اند غرضى ندارد و آن نتيجه هم مربوط به اعمال و تروك نيست، چه بين آن و اعمال و تروك هيچ‏گونه ارتباط طبيعى يعنى ارتباطى كه بين اسباب طبيعى و مسببات آن هست برقرار نيست، بلكه اين ارتبــاط، ارتباطى است ارادى و غيرمادى كه قائم است به شعور و اراده مرتاض، شعور و اراده‏اى كه وقتــى محفــوظ مى‏ماند، كه مرتــاض رياضت خود را كه رابطه بين نفس او و نتيجــه است تــرك نكند.**

**پس حقيقت رياضتى كه ذكر شد، عبارت است از تـأييـد نفـس و تكميــل آن در شعـور و اراده بـراى رسيـدن به نتيجه مطلوب.**

**اثر رياضت اين است، كه براى نفس حالتى حاصل شود كه بفهمد مى‏تواند مطلوب را انجــام دهــد. وقتى رياضت صحيح و تمام بود، نفس طورى مى‏شود كه اگر مطلوب را اراده كنــد حــاصــل مى‏شــود، حال يا به طور مطلق اراده كند و يا با شرايط خاص. (1)**

**۱- الميــزان ج ۱۱، ص ۳۱۶. (ذيـل آيـه ۱۰۵ سوره مـائـده).**

# ارتبـاط باطنـى نفس با آثـار عبادت و رياضت

**ركون و اعتماد به قدرت مطلقه الهى به هر درجه كه در انسان بالغ شود، به همان انــدازه اشيــاء بـرايش رام و منقـاد مى‏شـوند.**

**آثار دينى اعمال و عبادات و هم‏چنين آثار رياضت‏ها و مجاهدات چنان است، كه بين آن‏ها و نفس انسانى روابط معنوى و باطنى برقرار شده و در حقيقت اشتغال به آن عبادات و رياضات به هرمقدار كه باشد، اشتغال به امر نفس است و اگر كسى گمان كند كه آثار اخروى اين عمل مانند، رَوح و ريحان و جنّت و نعيم و يا آثار غريب دنيوى‏شان كه هيچ يك از اسباب طبيعى نمى‏تواند آن آثار را نتيجه دهد، مانند تصرف در ادراكات نفوس و در انواع ارادات آن‏ها و تحريكات بى‏محرك و هم‏چنين اطلاع بر مافى‏الضمير و حوادث آينده و اتصال به روحانيات و ارواح و امثال اين‏ها از امور غريب، تنها اثر اعمال و رياضات هستند نه از آثار نفس و خلاصه چنين پندارد، كه اين رابطه سببى و مسببى رابطه‏اى است بين اسكلت ظاهرى اعمال نام‏برده و نتايج نام‏برده، نه اين كه از آثار و شؤون باطنى نفس باشد و يا خيال كند كه حتى بين اين آثار غريب و بين عمل هم رابطــه‏اى نيســت بلكــه بدون هيچ رابطه و به صرف اتفاق اين آثار دنبال آن اعمال موجود مى‏شود، يا صرفا به اراده پروردگار و بدون اين كه اثر خاص اين اعمال باشد، دنبال آن اعمـال مــوجــود مى‏شـود، چنين كسى در حقيقت خود را گول زده است. (1)**

**۱- الميـــزان ج ۱۱، ص ۳۱۷. (ذيـل آيـه ۱۰۵ سوره مـائـده).**

# تفاوت ديـن بـا عـرفان و تصوف يا معرفت نفس

**نبايد اشتباه كرد، كه دين عبارت است از عرفان و تصوف، يعنى معرفت‏النفس. زيرا چيزى كه دين عهده‏دار آن است عبارتست از بيان اين كه براى انسان سعادتى است حقيقى نه موهوم، و اين سعادت را نمى‏توان به كف آورد، مگر به‏وسيله خضوع در برابر مافوق‏الطبيعه؛ و قناعت نكردن به تمتعات مادى.**

**اديــان هر چه بــاشنــد چه حــق و چـه بــاطل، به اين خاطر به كار برده مى‏شوند كه مردم به آن وسيله تربيت شده و به ســوى سعــادت ســوق داده شــوند، سعادتى كه اصلاح نفس و تهذيب آن، مردم را به آن نويد داده و به سوى آن دعوت مى‏كند، البته اصــلاح و تهــذيبـى كه مناسب با مطلــوب بــاشــد.**

**غرض‏از دين اين‏است، كه مردم خداى سبحان را بدون وساطت كسى ـ در مذهب حق ـ و يا به واسطه شفيعان و شركاء ـ در مذهب باطل و شرك ـ بپرستند، چون سعادت انسانى و حيات طيبه او در آن است، حيات طيبه‏اى كه انسان جز رسيدن بدان هدف نهائى ديگرى ندارد، حياتى كه آدمى جز به وسيله نفسى پاك از پليدى‏هاى تعلقات مادى و تمتعات بى قيــد و شــرط حيـوانى به آن نمى‏رسد.**

**چون اين دعوت محتاج بود، به اين كه جزو دستورات خود اصلاح نفس و تطهير آن را هم مندرج نمايد، تا گرونده به دعوت و آن كسى كه دين او را در دامن خود مى‏پروراند مستعد براى پذيرفتن و تلبس به خير و سعادت شود .**

**از اين رو مسئله تهذيب نفس جزو برنامه دين شده و از لابلاى احكام دين گاهى هم اسمى از اين معنى به گوش مى‏خورد، بنابراين اگر چه همان‏طور كه گفتيم دين هم عرفان را به يك نحو استلزام، مستلزم مى‏باشد، لكن نمى‏توان گفت دين همان معـرفـت‏النفس است، بلكــه ديـن امـرى است و معـرفت‏النفس امر ديگرى است غير آن.**

**و با اين بيان روشن مى‏شود، كه طريقه‏هاى مختلف رياضت و مجاهده‏اى كه به منظــور رسيــدن بــه انــواع مقــاصــد خارق‏العاده سلوك مى‏شود، نيز غير معرفت نفس‏انـد، اگر چـه بعضـى به بعضـى به يك نحــو ارتباط داشته باشند.**

**عرفان نفس، اگر چه سلوكش به هر طريقى كه فرض كنيم باشد، امرى است كه از دين گرفته شده است. اديان با همه اختلاف و تشتتى كه دارند، همه انشعاباتى هستند از يك دين ريشه‏دارى كه از فطرت انسانيت ريشه گرفته: يعنى دين توحيد. (1)**

**۱- الميــزان ج ۱۱، ص ۳۱۸. (ذيـل آيـه ۱۰۵ سـوره مـائده).**

# دين فطرى و انگيزه عرفان نفس

**دين توحيد، پدر اديان، و اديان حق و باطل فرزندان خلف و ناخلف اين پدراند. اين ديــن فطــرى داستــان اعتبــار دادنش به امــر نفس از اين قرار است، كه مى‏خواهد بدين‏وسيله سعــادت انســانى‏اى را كه به آن دعــوت مى‏كنــد، يعنى معرفت پروردگار را كه در نظرش مطلــوب نهــائى است به‏وجــود آورد. ذائقه دين راضى نيست، به اين كه مردم به امرى سرگرم باشند، كه هيچ مربوط به معرفت پروردگار و عبادت او نباشد.**

**دين كه لحن گفتارش اين است كه:**

**«اِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللّهِ الاِسْلامُ ـ در نظر خدا دين عبارتست از تسليم!»(۱۱ / آل‏عمران)**

**و يا اين كه مى‏فرمايد:**

**«لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ - خدا كفر را براى بندگان خود نمى‏پسندد!» (۷ / زمر)**

**چطور ممكن است راضى شود، مردم عبــادت و معـرفت خــدا را كنــار گذاشته و تنهـا و تنهـا به عـرفـان نفـس بپـردازنـد؟**

**پس معلوم مى‏شود، عرفان هم انگيزه اصلى‏اش همان دين فطرى بوده وگرنه خــودش به‏خــودى خود چيــزى نيست، كه از فطــرت سـرچشمــه گــرفتــه باشــد.**

**البته ممكن است بعضى از اصحاب عرفان اهل دين نباشند مانند ساحران و اصحاب ارواح و امثال آن‏ها و از غير راه دين به ياد اين نوع عرفان افتاده باشند، لكن كار آن‏ها از اين جهت نبوده كه فطرت انسانى آن‏ها در خود احساس حاجت به عرفان مى‏كرده بلكه از اين راه بوده كه به طور اتفاق بعضى از آثار غريب نفس را ديده و به طمع افتاده‏اند كه از اين قدرت شگرف كه در نفس است، سردرآورده و بتوانند با كارهاى عجيب و غريب تصرفات فوق‏العاده‏اى در عالم ‏نموده و مردم ‏را از اين ‏راه فريب دهند.**

**اين طمع و شوق آن‏ها را واداشت، دنبال اين كار را گرفته و ادامه دهند تا كوره راهى به مقصود خود يافته و به تدريج آن را به راه هموارى تبديـل نمايند. (1)**

**۱- الميـزان ج ۱۱، ص ۳۲۰. (ذيل آيـه ۱۰۵ سوره مائده).**

# تفـاوت ادراكات حسى با حقيقت نفس

**از بسيارى از صلحاى ديندار ما حكايت شده كه در خلال مجاهدات دينى خود به كرامات خارق‏العاده و حوادث عجيب و غريبى دست يافته‏اند، نظير تجسم بعضى از امور در برابر چشم‏هايشان و مشاهده اشخاص و وقايعى كه حواس ساير مردم از احساس آن عاجز است؛ و يا استجابت دعا و شفاى مريضانى كه اميد بهبودى در آن‏ها نيست، و هم‏چنين نجـات از مهـالك به‏وسيله غير طرق عادى. گاهـى هم نظاير اين‏ها براى غير اهل صلاح اتفاق مى‏افتد.**

**چــه بســا روح انســان زنــده‏اى به وسيله استاد احضار ارواح احضار شده و از او اسرارى را استنطــاق كــرده‏اند، در حالى كه خود صاحب روح بيدار و مشغول كارها و حوائج يوميه خود بوده است.**

**بعضى از علماى اين فن وقتى ارواح زيادى را ديدند، كه صورت روحى‏شان شبيه به انســان و يــا حيــوان است پنداشتــه‏اند لابد اين صورت در عالم خارج و طبيعت هم كه عالم تغيير و تحول است وجود دارد، مخصوصا عده‏اى از آنان كه براى امور غير مادى وجــودى قــائــل نبــودنـد، بيشتر دچار اين پنــدار شدند.**

**لكن اينان تاكنون نتوانسته‏اند، اين مشكل لاينحل را كه جان و زندگى و شعور چيست حل نمايند. نظير اين فرضيه، فرضيه كسى است كه گفته روح جسم لطيفى است به شكل بدن عنصرى صاحبش كه در تمامى هيئت و قيافه‏هاى آن شبيه به آن است. اين فكــر از آن جا نــاشـى شــده كه ديــده است آدمــى خود را در خواب مى‏بيند، كه صورت رؤيائى‏اش شبيه صورت خـارجى خود مى‏بــاشـد.**

**البته اين‏ها نفهميده‏اند، كه اين صورت، صورتى است ذهنى و قائم به شعور انسان، نظير صورتى كه شخص از بدن خود تصور و درك مى‏كند.**

**حقيقت امر اين است، كه اينان اطلاعاتى از معارف مربوط به نفس به دست آورده‏اند و در اين راه موفقيت‏هائى كسب كرده‏اند، لكن چون حقيقت نفس را آن‏طور كه هست نشناخته‏اند از اين رو درباره همان اطلاعات صحيح هم دچار اشتباه و گمراهى شده‏اند.**

**حق مطلب بنابر آن‏چه برهان و تجربه ما را به آن هدايت مى‏كند، اين است كه حقيقت نفس كه همان قوه داراى تعقل است و از آن به كلمه «من» تعبير مى‏شود، امرى است كه در جوهره ذاتش مغاير با امور مادى است و انواع شعور و ادراكاتش، يعنى حس و خيال و تعقل آن همه از اين جهت كه مدركاتى است، در عالم خود و در ظرف وجودى خود، داراى تقرر و ثبوت و واقعيت است.**

**ادراكــات بــدنــى و احســاســات عضــوى در حقيقــت ادراك و احســاس نيست بلكه خاصيتى است، طبيعى از قبيل فعل و انفعال‏هاى مادى. يعنى چشــم و گــوش و ســايــر حــواس جسمــانى هيچ‏يك درك و شعور ندارند. يعنى چشم نمى‏بيند و گوش نمى‏شنود، بلكه وسيله ديدن و شنيــدن را براى نفس آماده مى‏سازند .**

**بنابراين، امورى كه تنها براى صلحا و مرتاضين مشهود مى‏شود، از حيطه نفوس آن‏ها خارج نيست. تمامى اين امور عجيب كه اهل رياضات و مجاهدات مسلط بر آن‏ها هستنــد، همــه معلــول اراده و مشيــت آنــان است و اراده هم معلــول شعــور است،**

**پس شعور انسانى در جميع حوادثى كه مربوط به اوست و امورى كه انسان با آن تمــــاس دارد، دخيـــل و مـــؤثــر اســت. (1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۳۲۲. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

# انگيـزه‏هــاى متفـاوت تـوجـه بـه نفـس

**كســانى را كــه بــه عــرفــان نفس اشتغال دارند، به دو طائفه مى‏توان تقسيم كرد:**

**1 ـ آن‏هايى كه اشتغالشان از اين باب است، كه مى‏خواهند آثار عجيب و شگفت نفس را كه از حيطه اسباب و مسببات مادى خارج است احراز نموده و بدين‏وسيله راهى براى معيشت و اعمال ساير اغراض خود پيدا كنند، مانند اساتيد طلسمات و تسخير روح كواكب و موكلين بر امور و تسخير جن و ارواح انسانى و هم‏چنين آنان كه با دعانويسى و افسون سر و كار دارند.**

**2 ـ كســانى كــه كــار بــا خــود نفــس دارنــد و مى‏خــواهنــد بــه‏وسيلــه دل كندن از امور مادى و امور خارج از نفس و نيز به‏وسيله دل بستن به نفس سر از حقيقــت آن درآورنـد و در آن مطالعه كنند، مانند طبقات و مسلك‏هاى مختلف تصوف.**

**تصــوف مطلبــى نيســت، كــه مسلمين آن را اختراع كرده باشند و يا اصولاً مربوط به اسلام باشد زيرا هميــن مسلــك در بيــن امــم قبــل از اســلام مانند، نصــارى و ديگــران هــم يـافت مى‏شـد و حتى در بين بت‏پرستان و بودائيان معاصر.**

**البته نه به اين معنا كه اين مسلك را از نياكان خود اخذ كرده باشند، بلكه به اين معنا كه دين فطرى انسان را به زهد دعوت مى‏كند. زهد هم به عرفان نفس راه مى‏نمايد. پس مستقر شدن يك دين در بين يك امت و جاى گرفتن آن در دل‏ها، خود به‏خود مردم را آماده و مهيا براى اين مى‏سازد، كه طريقه عرفان نفس را اختيار و اصولاً فكر اين كار را در بين آن‏ها به‏وجودمى‏آورد و باعث مى‏شودكه بعضى از افراد كه واجد جميع عوامل و شــرايط لازم بـاشنـد، اين طريقه را اخذ نمايند.**

**پس جا دارد دسته ‏دوم از آن‏ دو دسته‏اى را كه در پى عرفان نفس‏اند، يعنى اهل عرفان حقيقى را نيز به دو طائفه تقسيم كنيم. آن‏هايى كه دنبال معرفت نفس‏اند و آن‏هايى كه دنبال معرفت الهى هستند. (به شرح مطلب زير.)(1)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۳۲۵. (ذيـل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

# معرفت نفس و معرفت الهى

**اهـل عـرفـان حقيقـى بـه دو دستـه تقسيـم مى‏شود:**

**1 ـ طايفه‏اى از اين‏ها اين طريقه را تنها براى اين جهت سلوك مى‏كنند، كه به اين طريقه علاقه‏منداند و البته مختصرى هم از معارف نفس بهره‏اى دارند، لكن اين معرفت براى آنان هيچ‏وقت به‏طور كامل و تمام دست نمى‏دهد، زيرا اينان از آن‏جايى كه غير از خود نفس غرض ديگرى از اين معرفت ندارند، از همين جهت از آفريدگار نفس يعنى خداى‏تعالى كه سبب حقيقى نفس است و زمام نفس در وجود و آثار وجودش به دست اوست غـافل‏انـد. از اين رو آن‏طـور، كه بايد نتوانسته‏اند به معرفـت نفس نـائـل شـوند.**

**2 ـ از اين دسته طائفه ديگرى هستند، كه طريقه معرفت نفس را از اين نظر دنبال مى‏كنند، كه اين معرفت خود وسيله معرفت به پروردگارشان است. اين طريقه معرفت‏النفس همان معرفت نفسى است، كه دين هم مردم را به آن دعوت نموده و آن را تا اندازه‏اى مى‏پسنــدد. اين طــريقــه هميــن اســت، كــه انســان به معــرفــت نفس خود از اين نظر بپردازد، كه نفس را آيتى از آيات پروردگار خود، بلكه نزديك‏ترين آيه‏هاى پروردگارش به خود مى‏داند. خلاصه نفس را وسيله و راهى بداند كه به سوى پــروردگــار سبحــان منتهــى مى‏شود:**

**« اِنَّ اِلى رَبِّكَ الرُّجْعى ـ به درستى به سوى پروردگـار تـوست بازگشت!» (۸ / علق)**

**۱- الميزان ج ۱۱، ص ۳۲۶. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

# مـذاهب مختلـف تصـوف و عـرفـان نفـس

**طريقه‏هاى تصوّف در مسلمين بسيار زياد است و چه بسا شماره طريقه‏هايشان نسبت بــه اختــلافــاتى كه تنها در اصول و اساس مسلك دارند، به بيست و پنج سلسله بالغ شود، كه از هــر سلسلــه از آن، چند سلسله ديگر نسبت به مطالب فرعى منشعب مى‏گــردنــد و تمــامى ايــن ســلاسل الاّ يك سلسلــه همگــى سنــد طــريقــه خود را به على بن ابى طالب عليه‏السلام منتهى مى‏كنند.**

**در اين بين يك ‏دسته از رجال صوفيه ديده ‏مى‏شوند، كه خود را به هيچ يك از سلاسل نسبت نمى‏دهند. اين سلسله را «اويسى» منسوب به «اويس قرن» مى‏نامند. دسته ديگرى نيز در بين صوفيان هستند، كه نه خود را به اسم خاصى مسمى كرده‏اند و نه شعار مخصوصى براى خود انتخاب نموده‏اند. اين سلاسل صوفيه كتاب‏ها و رساله‏هاى زيادى نوشته و در آن سلاسل و طريقه‏هاى خود و هم‏چنين نواميس مذهبى و آدابى كه خودشان دارند و آدابى را كه رجال طريقه‏شان داشته‏اند، تشريح كرده و نيز مكاشفاتى كه براى رجالشان نقل شده و ادّلــه‏اى كه بـه آن استدلال بر حقّانيّت طريقه خود كرده‏اند و مقاصدى كه طريقه خود را برآن اساس بناكرده‏اند همه را شرح داده‏اند.**

**اگر كسى بخـواهد به آن مطـالب اطـلاع پيدا كند بايد به همان كتاب‏ها مراجعه نمايد.**

**مسئله عرفان نفس مسئله فكرى و نظرى نيست، بلكه مقصدى است عملى كه جز از راه عمل نمى‏توان معرفت كامل و تام درباره آن به‏دست آورد و امّا علم‏النفسى كه فلاسفه قديم كتاب‏ها در پيرامون آن تدوين كرده‏اند، آن علم علمى نيست كه چيزى از اين غرض را كه اشاره شد تأمين كند و هم‏چنين علم نفس تربيتى كه متأخرين در همين تـازگى‏هـا كتـاب‏هـا دربـاره آن نوشتـه‏انـد، نيـز در حقيقـت شعبـه‏اى است از فن اخلاق به سبك قديم و در ايفــاى غـرض نـام‏بـرده اثرى ندارد (و خــدا راهنمـاست!) (1)**

**۱- الميـزان ج ۱۱، ص ۳۲۷. (ذيل آيه ۱۰۵ سوره مائده).**

**وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليم**

**۲۰ آذر ماه ۱۴۰۰ برابر ۵ جمادی الاولی ۱۴۴۳**

## فهرست کتابهای ۷۷ جلدی معارف قرآن در المیزان

**جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا**

1. **شناخت خدا - امر و خلق**
2. **تدبیر و تقدیر - مقدرات**
3. **قضا و قدر - سنت های الهی**

**جلد دوم – معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش**

1. **شروع و پایان جهان**
2. **نظام آفرینش**

**جلد سوم – معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان**

1. **ملائکه**
2. **جن و شیطان**

**جلد چهارم – معارف قرآن در شناخت انســان**

1. **آغاز خلقت اولیه انسان**
2. **روح و زندگی**

**10- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان**

1. **نفس و روان و عواطف**
2. **قلب، عقل، علم و کلام**
3. **تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان**

**14- راز بندگی**

**15- دعاها و آرزوهای انسان**

**جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( ۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها )**

**16- کلیات تاریخ ادیان**

**17- انسان های اولیه و پیامبران آن ها**

**جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( ۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف )**

**18- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)**

**19- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۱- بنی اسماعیل**

**20- لوط ,ع، پیامبر معاصر ابراهیم**

**جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( ۳- موسی و بنی اسرائیل )**

**21-** دودمان فرزندان ابراهیم ع ۲- بنی اسرائیل

**22- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)**

**23- زندگانی موسی علیه السلام**

**24- موسی و بنی اسرائیل**

**25- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل**

**جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( 4- عیسی و پیروانش )**

**26- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»**

**27- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا**

**28- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح**

**جلد نهم - محـمـد رسـول الله « ص» ( شخصیت، تاریخ و شریعت او )**

**29- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)**

**30- جانشین رسول الله« ص» و اهل بیت**

31 - مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر

32- تاریخ تشریع دین اسلام

**جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله«ص»**

**33- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله**

**34- مدینة النبی - جامعه صالح اسلامی – تاریخ تشریع اسلام**

**35- تشریع جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش**

**36- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر**

**37- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق**

**جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن**

**38 خانواده اسلامی**

**39 غذا و تغذیه انسان**

**40 نماز و روزه و حج**

**جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن**

**41- جامعه اسلامی**

**42- اخلاق اسلامی**

**43- بایدها و نبایدها ی قرآن – اوامر و نواهی - حلال و حرام**

**44- انفاق - نظام مالی اسلام – (خمس و زکات )**

**جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن**

**45- حکومت اسلامی**

**46- قانون در قرآن – مجازات اسلامی**

**47- مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام ( جنگ و صلح )**

**48- اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت**

**جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخـــرت**

**49- مرگ و برزخ**

**50- رستاخیز**

**51- اوضاع طبیعی و انسانی قیامت**

**52- انسان و اعمالش**

**53- گناه و ثواب – حسنات و سیئات**

**جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله**

**54- بهشت**

**55- جهنم**

**56- ابدیت، شفاعت، لقاء الله**

**جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن – تفسیر و تحلیل**

**57- گفتمان های راهبردی قرآن**

**58- گفتمان های آموزشی قرآن**

**59- گفتمان های تبلیغی قرآن**

**جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام**

**60- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید**

**61- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب**

**62- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریع احکام**

**جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی**

**63- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر**

**64- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی**

**65- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن**

**جلد نوزدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش،کمال، مقدرات و قیامت**

**66- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان**

**67- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی**

**68- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال**

**69- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ**

**جلد بیستم - گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور**

**70- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه**

**71- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور**

**72- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام**

**73- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام**

**74- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی**

**جلد بیست و یکم - هدف آیات و سوره های قرآن**

**75- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش 1**

**76- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش 2**

**جلد بیست و دوم - منتخب معارف قرآن در المیزان**

**77- منتخب معارف قرآن در المیزان**